

جهانی سازی و گذار به توسعه برابری خواه*

رابرت پولین

ترجمه رضا حریری و علی دینی ترکمانی

(به ترتیب لیسانس مترجمی زبان و فوق لیسانس اقتصاد، موسسه مطالعات و پژوهش های بازرگانی)

قزاقستان بوده و آثار پژوهشی برجسته‌ای را بر اساس این سفرها منتشر کرده است. دادن توصیه به دولت‌های ملی در دوران کنونی، بدون صرف وقت بسیار و تفکر در زمینه آثار جهانی سازی امکانپذیر نیست. در سفری که به همراه کیت به بولیوی داشتم، نخستین چیزی که توجهم را جلب کرد این بود که حتی دولت‌های پیشرو. یا شاید دولت‌های به گونه‌ای خاص پیشرو. در رویکردشان به مقوله خط مشی اقتصادی سردرگم شده‌اند که علت آن، برداشت‌های آن‌ها از تنگناهایی است که جهانی‌سازی بر آن‌ها تحمیل می‌کند. گریفین همچنین در مشاهدات و بررسی‌هایش در زمینه جهانی‌سازی همواره در پیچه بازتری را گشوده و دانش بکر خود در زمینه نحوه عملکرد واقعی اقتصادها را با مجموعه گسترده‌ای از بینش‌های اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی ترکیب کرده است.^(۱)

من در این مقاله تلاش می‌کنم این ویژگی‌های گوناگون از رویکرد «گریفین» به عملکرد علم اقتصاد را با هم ترکیب کنم تا بتوانم مقوله جهانی‌سازی را از دل آن بیرون بکشم. به گونه‌ای خاص مایلم در چارچوب دوران تاریخی معاصرمان به کشف چیزی بپردازم که آن را پرسش اساسی گریفین می‌دانم: چگونه می‌توانیم گذار به توسعه برابری خواه را در چارچوب جهانی‌سازی محقق کنیم؟ پرداختن به این پرسش در ابعاد کامل آن. بنا به تعریف. مستلزم بررسی اقتصاد جهان به عنوان یک کلیت است. بدیهی است انتظار بیهوده‌ای است اگر بخواهیم در یک مقاله، حتی بخش کوچکی از مقولات بسیار مهم برخاسته از این موضوع را کاملاً بررسی نماییم؛ من نیز به این نکته واقفم. در واقع، گرچه حوزه بررسی این مقاله، گسترده است، ولی بلندپروازی من همچنان نسبتاً محدود است. هدف من، به وجود آوردن برخی چشم اندازهای قابل استفاده است که به ایده‌های مشخص در زمینه خط مشی اقتصادی منجر می‌شوند و درک آن‌ها از رهگذر رویکردهایی که تمرکز بیشتری بر آن‌ها وجود دارد ممکن است دشوارتر باشد.

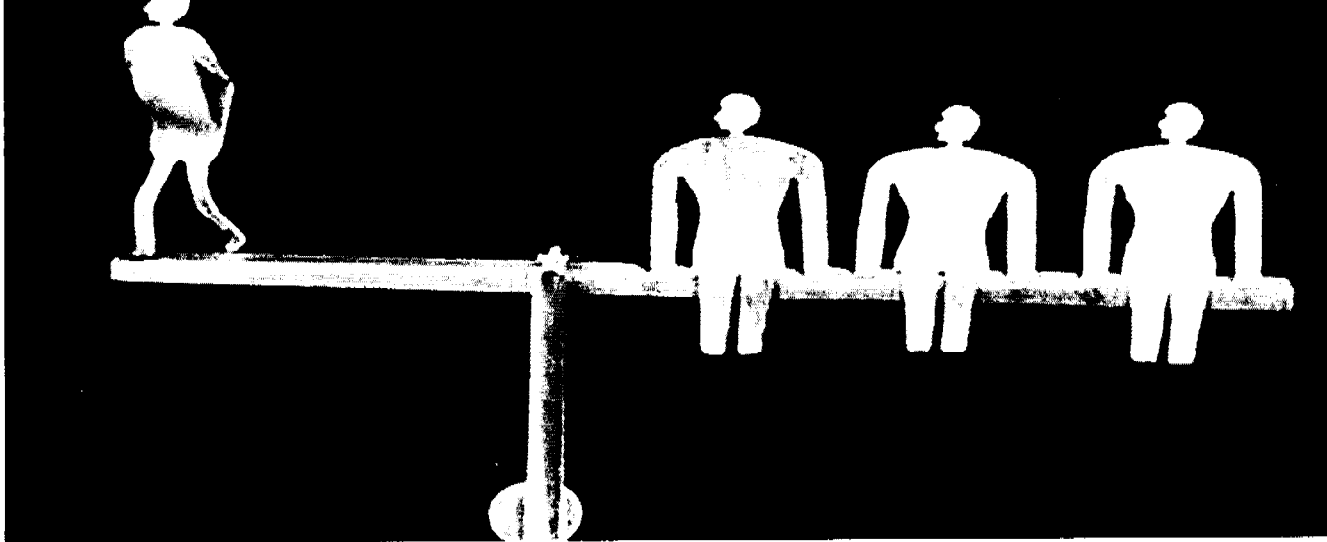
این مقاله را با نکته‌ای شروع می‌کنم که آن را مهمترین حقیقت واحد درباره الگوی معاصر از همگرایی اقتصادی جهان می‌دانم. به عبارت دیگر، تمهیدی وجود دارد که مستولی بر سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال در سراسر جهان است و این همگرایی را هدایت می‌کند. چنین سیاست‌هایی عبارت‌اند از پذیرا بودن تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، کاهش مقررات دولت در بازارها و موسسات مالی و سایر بخش‌ها، و کاهش چشمگیر نقش دولت در مدیریت سیاست‌های اقتصاد کلان. چگونگی ارزیابی پیامدهای فرایند جهانی‌سازی نئولیبرال به منظر بررسی این

در این مقاله که در بزرگداشت «کیت گریفین» تحریر شده است، نویسنده ضمن پرداختن به مفهوم «جهانی سازی» و نابرابری مترتب بر آن، به ارائه رویکردهایی می‌پردازد که در چارچوب آن‌ها امکان تنظیم و ساماندهی بهتر اقتصاد جهانی بر مبنای معیار برابری وجود دارد.

«کیت گریفین» یکی از غول‌های علم اقتصاد در زمان ماست. نوشته‌های او در زمینه توسعه برابری خواه حقیقتاً چشمگیر و بسیار اثرگذارند. اما آن چیزی که او را از دیگر اندیشمندان برجسته در این حوزه متمایز می‌کند، تمرکزی است که او نه تنها بر کارهایی دارد که باید انجام گیرند تا مسیر توسعه برابری خواه پیموده شود، بلکه تمرکز او بر ابزارهای خاصی است که از طریق آن‌ها امکان دستیابی واقعی به جامعه‌ای برابرتر و در عین حال پایدار فراهم می‌شود. گذار به توسعه برابری خواه (۱۹۸۱)، عنوان صرفاً یکی از آثار فراوان او بود که نشاندهنده این مجموعه از دغدغه‌ها و رویکردها به پژوهش است. این مساله نباید شگفت‌انگیز باشد، زیرا بسیاری از مهمترین آثار «گریفین» از دل پروژه‌های خاصی بیرون آمده‌اند که او در آن‌ها توصیه‌های دقیقی را به دولت‌های سراسر جهان در مورد نحوه پیشبرد یک گذار عملی به سمت توسعه برابری خواه ارائه کرده است.

از زمانی که برای نخستین بار در سال ۱۹۸۸ در دانشگاه «کالیفرنیا. ریورساید» همکار شدیم، من مجذوب شخصیت نیرومند «گریفین» شدم. به عنوان یک اقتصاددان سیاسی چپ‌گرا همیشه چنین می‌پنداشتم که بخشی از شرح وظایفم، تفکر در مورد چیزهایی است که می‌توانند راهبردهای واقع‌گرایانه‌ای برای به حرکت درآوردن جوامع سرمایه‌داری از نقطه کنونی به نقطه‌ای باشند که ما خواهان رسیدن به آن در آینده نه چندان دور هستیم. اعتراف می‌کنم که گاهی اوقات از عدم توجه کامل همکاران همفکرم به این موضوع دلسرد شده‌ام. «کیت گریفین» هر روز در مسیر رفتن به دفترش به این موضوع و موضوعات مرتبط. مسائل مربوط به «نحوه گذار از اینجا به آنجا». عمیقاً فکر می‌کرد.

دادن پاسخ‌های منسجم به این قبیل پرسش‌ها، بی تردید در دوران تاریخی معاصر ما چالش برانگیزتر شده است؛ دورانی که با نام‌های متفاوت شناخته می‌شود: «دوران جهانی سازی»، «دوران نئولیبرالیسم»، یا ترکیبی از این دو. کیت گریفین این چالش‌ها را با توجه به خصلتش پذیرفته است. دقیقاً از زمانی که در سال ۱۹۸۸ همکار شدیم، «کیت» سرپرست هیات‌های مشاوره اعزامی به بولیوی، مغولستان، ازبکستان، ویتنام و



آمده است که به سود کارفرمایان است نه کارگران. افزون بر آن، در بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه، درآمد ناشی از تعرفه‌ها درصد قابل توجهی از کل درآمد دولت را تشکیل می‌دهد. در این موارد، آزادسازی تجارت، به گونه‌ای موثر به معنای کاهش هزینه‌های دولت در بخش خدمات اجتماعی - یعنی بدتر شدن مساله پولانی در یک کشور - بوده است. این مشکل همچنان پابرجاست: طرفداران جهانی سازی نئولیبرال معتقدند که آزادسازی بازارهای مالی، سودهایی را به موازات سودهای ناشی از گسترش تجارت به وجود می‌آورد. من استدلال خواهیم کرد که وضع مقررات کارآمد در زمینه جریان‌های مالی - یعنی پرداختن به مساله کینز - پیش شرط دستیابی به منافع احتمالی ناشی از آزادسازی تجارت است.

جهانی سازی چیست؟

پاسخ، روشن نیست. نوآوری‌های فنی مهم در زمینه فناوری‌های ارتباطات و حمل و نقل، هزینه‌های حفظ روابط اقتصادی کارآمد را در مقیاس جهانی کاهش داده‌اند. افزون بر آن، فروپاشی کمونیسم، این چالش را از سر راه برتری جویی سرمایه‌داری برداشت، گرچه دولت‌های مدعی کمونیست بودن از مدت‌ها پیش هرگونه رابطه جدی با یک جایگزین دموکراتیک و برابری خواه برای سرمایه‌داری بازار آزاد را گسسته بودند. در هر حال، نتیجه آن است که حوزه‌های بسیار بزرگ اقتصاد جهان اکنون به روی سرمایه‌داری گشوده شده، آن هم به میزانی که در طی چند نسل گذشته بی سابقه بوده است.

برداشت اساسی که مباحثات معاصر در مورد جهانی سازی را تحت الشعاع قرار داده، آن است که رابطه میان فعالیت اقتصادی و دولت - ملت‌ها، به گونه‌ای چشمگیر، در حال تغییر است. معنای این گفته آن است که اوایل گستره تعاملات اقتصادی میان مردم در کشورهای مختلف روز به روز بیشتر می‌شود: یعنی میزان مبادلات، معاملات ارزی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، و مهاجرت افراد روز به روز بیشتر می‌شود. اما علاوه بر افزایش تعاملات اقتصادی بین‌المللی، این اعتقاد نیز به طور گسترده وجود دارد که چیزی بنیادی‌تر در حال وقوع است: یعنی افزایش کمی تعاملات موجب تغییر کیفی در شیوه عملکرد دولت - ملت‌ها در چارچوب اقتصاد هر کشور می‌شود. به طور خاص، در بیشتر مباحثات در مورد جهانی سازی، این اعتقاد وجود دارد که قدرت دولت - ملت‌ها در اثر گذاری بر فعالیت اقتصادی رو به کاهش است، زیرا اقتصادها روز به روز همگرا تر می‌شوند، در حالی که به همان نسبت، قدرت صاحبان حرف و نیروهای بازار رو به افزایش است.

موضوع بستگی دارد. بیشتر اقتصاددانان پیرو دیدگاه حاکم، جهانی سازی نئولیبرال را فرایندی اساساً مطلوب می‌دانند. البته چنین دیدگاهی منطقیاً از چشم انداز گسترده‌تری پیروی می‌کند که معتقد است فعالیت بازارهای آزاد در یک اقتصاد سرمایه‌داری موجب ایجاد کارایی، محیط کلان اقتصادی پایدار و نزدیک شدن هرچه بیشتر به وضع توزیع عادلانه درآمد می‌شد. ولی از منظر سنت‌های متضاد چپ گرایانه در علم اقتصاد، نقطه عزیمت تحلیل، این فرض است که جهانی سازی نئولیبرال احتمالاً موجب بیکاری نظام‌مندی می‌شود که نتیجه آن، افزایش نابرابری‌ها در درآمد و ثروت و بی‌ثباتی کلان اقتصادی است، گرچه ممکن است موجب افزایش رقابت در بازار و کارایی در برخی حوزه‌ها شود.

این مقاله در ابتدا به بحث در مورد اصطلاح «جهانی سازی» می‌پردازد. ساختار مقاله در پیرامون سه مساله بسیار مهمی است که در این دوران سر برآورده‌اند. من آن‌ها را اصطلاحاً «مساله مارکس»، «مساله کینز»، و «مساله پولانی» نامیده‌ام. منظور از مساله مارکس، گسترش آن چیزی است که مارکس آن را اصطلاحاً «ارتش ذخیره کارگران» نامید که محصول یک سلسله تغییرات ساختاری و واکنش‌های سیاستی در دوران جهانی سازی بوده است. در مساله کینز، بازارهای مالی بسیار سیال - نظیر آن‌هایی که در دوران کنونی مادر مقیاس جهانی سر برآورده‌اند - در معرض تهدیدهای سفته بازی و بی‌ثباتی هستند. بی‌ثباتی مالی، به نوبه خود، همواره به درون اقتصاد واقعی منتقل می‌شود و موجب نوسانات چرخه‌ای شدید در درآمدها و بیکاری می‌شود. مساله پولانی در مورد توانایی نیروهای غیربازاری برای به وجود آوردن هنجارهای وحدت اجتماعی است، به گونه‌ای که بتوانند به صورت عوامل خنثی کننده کارآمد در ضرورت‌های رقابتی یک اقتصاد بازار آزاد عمل کنند.

در شالوده ریزی این مقاله به این روش، امیدوارم بتوانم نشان دهم که چگونه مجموعه مشکلات ناشی از جهانی سازی نئولیبرال از ارتباط بینابینی برخوردارند. اگر کسی به طور جداگانه مثلاً سیاست تجاری، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، و بازارهای مالی را مد نظر قرار دهد؛ یا رویه‌های خاص صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، یا سازمان تجارت جهانی را لحاظ کند، این نکته ساده می‌تواند دچار ابهام شود. من استدلال خواهیم کرد که مشکلات بنیادی در زمینه - مثلاً آزادسازی تجارت، محصول گسترش خود تجارت نیستند، بلکه بیشتر محصول این حقیقت هستند که در محیط خط مشی کنونی، آزادسازی تجارت به رشد ارتش ذخیره کارگران انجامیده و بنابراین جابه‌جایی در قدرت چانه‌زنی به وجود

این برداشت‌ها که به طور گسترده وجود دارند، ما را قادر می‌کنند که تعریف کارآمدی برای اصطلاح «جهانی سازی» ارائه کنیم. منظور از جهانی سازی، میزان شتاب یابنده و/یا سطح بالاتری از تعامل اقتصادی میان مردم کشورهای مختلف است که به جابجایی‌های کیفی در روابط میان دولت-ملت‌ها، اقتصادهای ملی، طبقات اجتماعی، و بازارها منجر می‌شود.

بر اساس این تعریف کارآمد، حال ناگزیریم پرسیم چه نکته منحصر به فردی در زمینه میزان همگرایی اقتصادی در دوران معاصر وجود دارد که آن را از دوره‌های تاریخی گذشته متمایز می‌کند. متون برجسته‌ای در سال‌های اخیر نگاشته شده‌اند که در آن‌ها استدلال شده است الگوی جهانی سازی معاصر، نمایانگر گسست قابل توجهی از الگوهایی نیست که در بیشتر سال‌های قرن بیستم به کار گرفته شدند. آغازگر نگارش چنین متونی، «دیوید گوردون» فقید بود که در سال ۱۹۸۸ مقاله‌ای در این زمینه نوشت.

برخی شواهد کلیدی که موید این دیدگاه هستند عبارت‌اند از:

۱. در مقایسه با تولید ناخالص داخلی، میزان و سرعت افزایش تجارت جهانی، تغییر چشمگیری نسبت به اوایل قرن بیستم - یعنی دوره پیش از جنگ جهانی اول - نداشته است.

۲. میزان کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز افزایش چشمگیری نسبت به دوره‌های تاریخی گذشته نداشته است.

۳. درصد قابل توجهی از تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در میان کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) است که دارای سطوح توسعه مشابه هستند، نه در میان کشورهای «شمال» ثروتمندتر و «جنوب» فقیرتر.

۴. جریان‌های مالی خالص میان کشورها نیز که محاسبه آن‌ها مثلاً بر اساس درصدی از کل مازادها یا کسری‌های حساب جاری در مقایسه با تولید ناخالص داخلی است، هم‌اکنون در سطوحی هستند که تقریباً معادل سطوح موجود در خلال دهه ۱۹۲۰ و کمتر از سطوح موجود در پایان قرن بیستم هستند.

بر اساس شواهدی از این دست، گوردون و دیگر نویسندگان در این جریان فکری معتقدند که میزان کنونی همگرایی جهانی از نظر تاریخی منحصر به فرد نیست. به عبارت دیگر، در دوران معاصر ما، هیچ گسست کیفی گریز ناپذیری در رابطه میان اقتصادهای ملی حادث نشده است. از این منظر، آن‌ها همچنین معتقدند هیچ دلیل الزام‌آوری وجود ندارد که نشان دهد دولت‌ها به گونه‌ای روزافزون به رژیم سیاست نئولیبرال حاکم متعهد شده‌اند.

یافته‌های تجربی عام که در حمایت از این دیدگاه ارائه شده‌اند، فراتر از دامنه اختلاف هستند و پژوهشگرانی که این شواهد را عرضه نموده‌اند، مطمئناً این مسائل را تبیین کرده‌اند. ولی این گفته لزوماً به معنای آن نیست که چنین شواهدی، به خودی خود، درک تجربی مناسبی از ماهیت جهانی سازی در روزگار کنونی ما ارائه می‌کند.

در حقیقت، الگوهای جدید بسیار مهم در عرصه فعالیت‌های اقتصادی در سطح جهان، زاییده دوران معاصر است. در این میان، دو الگو به طور خاص جلوه‌گری می‌کنند: افزایش ظرفیت تولید در اقتصادهای کمتر توسعه یافته؛ و رشد تصاعدی معاملات ناخالص بازارهای مالی در طول مرزها و نیز در بازارهای ارزی. بدون پیشرفت‌های دوران کنونی در زمینه فناوری ارتباطات و حمل و نقل، امکان وقوع این دو رویداد اصلاً وجود

نداشت. اما برای درک اثر اقتصادی آن‌ها، ما باید آن‌ها را در قالب مسائل مارکس، کینز، و پولانی و نیز برتری سیاست اقتصادی نئولیبرال. موضوعی که اکنون به آن می‌پردازیم. در نظر بگیریم.

مساله مارکس

میزان اشتغال و پرداخت غرامت. اساسی‌ترین عوامل تعیین‌کننده رفاه برای اکثریت جمعیت جهان. از طریق فرایندهای چانه زنی گوناگون میان کارگران و کارفرمایان تعیین می‌شود. مارکس معتقد بود که به طور کلی، کارگران در مقایسه با کارفرمایان از قدرت چانه‌زنی کمتری در بازارهای کار برخوردارند، زیرا مالک ابزارهای تولید نیستند. اما مارکس در عین حال تأکید داشت که وقتی میزان بیکاری و اشتغال ناقص بالاست، قدرت چانه‌زنی کارگران بیش از پیش کاهش می‌یابد، زیرا می‌توان ارتش ذخیره خارج از کارخانه‌ها را به آسانی جایگزین ابزارهایی کرد که موجب اشتغال کارگران شده‌اند. صورت متفاوتی از مشاهده اصلی مارکس بارها در متون حرفه‌ای اقتصاد مورد تأکید قرار گرفته است که از جمله می‌توان به کار اخیر در مورد NAIRU و کار موسوم به «منحنی دستمزد» اشاره کرد. (۲) درک این رابطه، نقش محوری در فهم آثار گسترده جهانی سازی نئولیبرال بر کارگران شاغل در کشورهای شمال و کشورهای جنوب دارد.

کارگران کشورهای شمال

ویژگی دوران جهانی سازی، کاهش شدید فرصت‌های اقتصادی برای کارگران دارای دستمزدهای کمتر در کشورهای صنعتی بزرگ بوده است. تجلی این روند از طریق کاهش دستمزدها و افزایش نابرابری در آمریکا و بیکاری شدیداً بالا در اروپاست. (۳) اما حقیقت افزایش نابرابری درآمدها در ایالات متحده و بیکاری شدیداً بالا در اروپا، به خودی خود، توضیحی در مورد علل این روندها ارائه نمی‌کند. رابطه‌های علت و معلولی اصلی کدام‌اند؟ ما این پرسش را ابتدا در مورد کشورهای شمال و سپس در مورد کشورهای جنوب در نظر می‌گیریم.

چشم اندازهای جایگزین در زمینه نابرابری دستمزدها و بیکاری در کشورهای شمال

تغییرات فنی مهارت‌گرا

استدلال‌های رایج در میان اقتصاددانان اصلاً متکی بر در نظر گرفتن تأثیرات جهانی سازی نیست. بلکه آن چیزی که اصطلاحاً «تغییر فناورانه مهارت‌گرا» نامیده شده است، به اعتقاد اکثر ناظرین، توضیح اولیه برای روندهای مشاهده شده هم در ایالات متحده و هم در اروپاست. (۴) بر اساس این دیدگاه، همگرایی سریع فناوری کامپیوتر با تمام حوزه‌های زندگی اقتصادی موجب افزایش تقاضا برای استخدام افرادی شده است که توانایی کار مؤثر با کامپیوتر را دارند. به همین نسبت، تقاضا برای افرادی که فاقد مهارت‌های کامپیوتری هستند، کاهش یافته است. این تغییر نسبی در تقاضا، به نوبه خود، میزان تفاوت دستمزدهای نسبی افراد دارای مهارت‌های کامپیوتری و افراد فاقد آن‌ها را افزایش داده است.

بر اساس این چشم انداز، اثر تغییرات فنی مهارت‌گرا در ایالات متحده و اروپا متفاوت بوده است، زیرا بازارهای کار در ایالات متحده، بسیار انعطاف پذیرتر از بازارهای کار در اروپا هستند. بنابراین، اثر اولیه تغییرات فنی مهارت‌گرا در ایالات متحده، افزایش نابرابری دستمزدهای پرداختی به

افراد ماهر و غیرماهر بوده است. در اروپا، اثر اولیه آن، افزایش بیکاری در میان افراد غیرماهر بوده است، زیرا مقررات بازار کار در اروپا اجازه نخواهد داد دستمزدهای افراد غیرماهر به آن نقطه‌ای کاهش پیدا کند که صاحبان مشاغل را به استخدام آن‌ها مایل کند. در مجموع، شمار فراوانی از اقتصاددانان بر این باورند که پدیده تغییرات فناورانه مهارت گرا، فراهم کننده آن چیزی است که «بلانک» (۱۹۹۷) آن را اصطلاحاً «نظریه یکپارچه» می‌نامد که قابلیت تبیین و توضیح هم نابرابری دستمزدها در ایالات متحده را دارد و هم بیکاری در اروپا را.

اما به رغم اینکه این نظریه یکپارچه به طور گسترده در میان اقتصاددانان پذیرفته شده، نتایج آن نشان داده است که بر بنیادهای تجربی بسیار شکننده مبتنی است. برای مثال، «دیوید هاول» و همکارانش در سلسله مقالات با اهمیتی چنین آورده‌اند: «[ما در تحقیقات خود] هیچ مدرک بلاواسطه‌ای نیافته‌ایم که نشان دهنده یک جابه‌جایی متمایز از نظر تاریخی و بسیار کمتر شتاب دهنده در ترکیب مهارت شاغلین از اوائل دهه ۱۹۸۰ در ایالات متحده یا در بیشتر دیگر کشورهای مهم عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی باشد (۱۹۹۸، ص ۳). در واقع، آن‌ها در میان سایر نکات به این نکته دست پیدا کرده‌اند که تغییر مشاهده شده در ترکیب مهارتی، بسیار بیشتر از مورد مشابه آن در فاصله زمانی اوائل دهه ۱۹۷۰ تا اوائل دهه ۱۹۸۰ (یعنی دقیقاً در دوره پیش از آغاز روند کامپیوتری شدن گسترده امور) است. «کارد و دی ناردو» (۲۰۰۲) اخیراً نتیجه‌گیری‌های اساسی «هاول» را تایید کرده‌اند.

دادوستد با اقتصادهای کم دستمزد

متون مربوط به این بحث، جایگزین‌های نظریه یکپارچه را توضیح می‌دهد. آنچه در این میان برجسته است، تلاش‌هایی است که هدف از آن‌ها در نظر گرفتن نقش جهانی سازی در ایجاد روندهای مشاهده شده در زمینه دستمزدها و اشتغال است. (۵) با این حال، در حوزه بسط این رویکرد جایگزین، اندازه‌گیری اثر جهانی سازی تقریباً همیشه بر تعریف تنگ نظرانه‌ای از این اصطلاح استوار است. به عبارت دیگر، آمار نفوذ مبادله تولیدات از اقتصادهای کم دستمزد - که عموماً به خودشان انتقال داده می‌شوند - نشان دهنده تأثیرات جهانی سازی بر کارگران در ایالات متحده و اروپاست. در اینجا نیز آنچه در مورد جهانی سازی در دوران معاصر ما بسیار مهم است، صرفاً این نیست که همگرایی در جریان است، بلکه این است که دستور کار نتولیبیرال، شرایطی را به وجود می‌آورد که همگرایی در آن روی می‌دهد. لذا تأثیرات افزایش ظرفیت تولید در کشورهای جنوب را حتماً بایستی در چارچوب چشم‌انداز تحلیلی گسترده‌تری بررسی کرد.

گسترش ارتش ذخیره و جابه‌جایی‌های نهادی: از نظر شرایط جهانی معاصر، دینامیک اثر ارتش ذخیره در اقتصادهای دارای دستمزد بالا وقتی تغییر می‌کند که شرکت‌های فعال در اقتصادهای دارای دستمزد پایین بتوانند محصولات کارخانه‌ای تولید کنند که قدرت رقابت با محصولات صادراتی را داشته باشد. در این موقعیت، اندازه بالقوه ارتش ذخیره ضرورتاً گسترش می‌یابد تا در اقتصادهای در حال توسعه، هم بیکاران و - حتی به گونه‌ای مرتبطتر - هم افراد شاغل با دستمزد کم را در برگیرد. در این زمینه، سرمایه‌داران در اقتصادهای پیشرفته به یک مزیت اضافی برای چانه زنی در مذاکرات تعیین دستمزد دست یافته‌اند. علت این امر آن است که شرکت‌ها اکنون می‌توانند به گونه‌ای قابل قبول ادعا کنند که هزینه‌های

نیروی کار نسبتاً بالا، بازارهای صادراتی آن‌ها را تهدید خواهد کرد و رقابت رقبای کم دستمزد را برای واردات افزایش خواهد داد. افزون بر این، شرکت‌های فعال در اقتصادهای دارای دستمزد بالا که فعالیت‌هایشان به مکان خاصی محدود نمی‌شود، می‌توانند تهدیدی چشمگیر برای حرکت به سمت اقتصادهای کم دستمزد باشند به شرط آنکه میزان هزینه‌ها در محل‌های کنونی آن‌ها بسیار بالا به نظر برسد. مساله بسیار مهم در اینجا آن نیست که شرکت‌ها واقعا محل دارای دستمزد بالای کنونی خود را ترک می‌کنند، بلکه آن است که آن‌ها می‌توانند تهدید قابل توجهی برای خارج شدن را مطرح کنند. (۶)

افزون بر این، آن چیزی که چنین تهدیدهایی را قابل توجه می‌کند، صرفاً افزایش ظرفیت تولید در کشورهای کم دستمزد نیست، بلکه آن است که با توجه به افزایش قدرت رقابت صادراتی در میان کشورهای کم دستمزد، دولت‌های اقتصادهای پیشرفته برای مقابله با افزایش قدرت چانه زنی سرمایه‌داران اقدامی نکرده‌اند. کاملاً برعکس - از طریق پیگیری مقررات زدایی در بازارهای کار و رها کردن سیاست‌های کلان اقتصادی که هدف از آن‌ها ایجاد اشتغال است - دولت‌های اقتصادهای پیشرفته تنها توانسته‌اند قدرت چانه‌زنی سرمایه نسبت به نیروی کار را بیش از پیش تقویت کنند.

«برونفنبرنر» (۱۹۹۶) مطالعه مرتبطی را در مورد نحوه تأثیرگذاری تهدیدات بر مذاکرات کارگری انجام داده است. گزارش او از نتایج یک بررسی در دوره ۹۵-۱۹۹۳ نشان می‌دهد که ۵۰ درصد تمام شرکت‌ها و ۶۵ درصد شرکت‌های تولیدی که اهداف مورد نظر اتحادیه سازمان دهنده رقابت‌ها بودند، تهدید کردند که در صورت رای دادن کارگران به اتحادیه شدن، فروشگاه‌های خود را خواهند بست و به جای دیگری خواهند رفت. گرچه تنها ۱۲ درصد از شرکت‌هایی که سرانجام به صورت اتحادیه درآمدند توانستند تهدیدشان را عملی کنند، با این حال کارگران دریافته‌اند که تهدیدها کارساز بوده است. به طور خاص، در مواردی که شرکت‌ها تهدید به بستن یا جابه‌جایی کردند، اتحادیه‌ها در صد بسیار بالاتری را در انتخابات از دست دادند. در پژوهش مرتبط دیگری، «فورتین» و «لمیوکس» (۱۹۹۷) گستره‌ای را آزمودند که در آن، «مقادیر قابل اندازه‌گیری از نیروهای نهادی» می‌توانند افزایش نابرابری در درآمد‌های ایالات متحده را توضیح دهند. آن‌ها نتیجه گرفته‌اند که حدود یک سوم از رشد نابرابری در دهه ۱۹۸۰ را می‌توان به تغییرات در سه نیرو از چنین نیروهایی نسبت داد: میزان واقعی حداقل دستمزد، میزان اتحادیه شدن، و مقررات زدایی در بخش اقتصاد. آن‌ها همچنین روشن ساخته‌اند که هدف از الگوی آن‌ها، اندازه‌گیری تأثیرات «هنجارهای فرهنگی یا اجتماعی» که می‌توانند نقش مهمی در تعیین دستمزد داشته باشند، ولی اندازه‌گیری آن‌ها دشوار است» نیست.

کارگران در کشورهای جنوب

اگر کسی از نظریه برابرسازی قیمت عامل پیروی کند، این نکته نباید تعجب‌آور باشد که همزمان با تداوم جهانی سازی نتولیبیرال، رفاه کارگران در کشورهای شمال قاعداً باید کم شود. به عبارت دیگر، همزمان با همگرایی هرچه بیشتر کشورهای ثروتمند و فقیر، سطح دستمزدها در کشورهای ثروتمند باید کم شود و در کشورهای فقیر بالا رود. (۷)

بنابراین، همگرایی جهانی باید در بردارنده سود مورد توافق برای

کارگران کشورهای جنوب باشد: اینکه دستمزدهای آن‌ها به سمت دستمزدهای کارگران در کشورهای شمال هرچه بیشتر نزدیک شود. با این حال، برای رسیدن به این نتیجه‌گیری در مورد گرایش‌های فزاینده دستمزدها در کشورهای جنوب، دو فرض بسیار مهم در الگوی برابری قیمت عامل لحاظ می‌شود: اینکه هم کشورهای ثروتمند و هم کشورهای فقیر در حالت اشتغال کامل فعالیت می‌کنند و اینکه آن‌ها از فناوری‌های تولید یکسان استفاده می‌کنند. در عالم واقع، هیچ یک از این دو فرض با واقعیت منطبق نیست. واقعیت آن است که بیشتر کشورهای در حال توسعه از شمار فراوانی از انسان‌ها برخوردارند. شاید اکثریت نیروی کار بزرگسال، که به نوعی فاقد اشتغال تمام وقت و دائم هستند. از حیث فناوری، بیشتر اقتصادهای در حال توسعه در خلال دوره باز کردن اقتصاد خود، هم در بخش تولید صنعتی و هم در بخش کشاورزی، در مقایسه با روش‌های رایج در کشورهای ثروتمند، استفاده چشمگیری از روش‌های تولید کمتر پیشرفت، کرده‌اند.

جدی نگرفتن این فرض در الگوی برابری قیمت عامل به معنای آن است که اثر افزایش همگرایی در کشورهای در حال توسعه، به بازار کار و شرایط فن‌شناختی (تکنولوژیک) در این کشورها بستگی دارد، زیرا آن‌ها با رژیم سیاست نئولیبرال سلطه طلب در تعامل هستند.^(۸)

روگردانی از کشاورزی

اقتصاددانانی نظیر «نورسکه» (۱۹۵۳) و «لوئیس» (۱۹۵۵) استدلال کردند که اقتصادهای کمتر توسعه یافته با عرضه فراوان «نیروی کار مازاد» یا «بیکاری تغییر شکل یافته» در بخش‌های روستایی مواجه‌اند. آن‌ها کار خود را با مطالعه متون اولیه در مورد اقتصاد توسعه در دهه ۱۹۵۰ آغاز کردند و بیان داشتند که این شرایط، در بردارنده فرصتی برای اقتصادهای کمتر توسعه یافته است؛ یعنی اینکه کارگران را می‌توان از بخش کشاورزی به بخش‌های دیگر منتقل کرد، بدون اینکه تولیدات کشاورزی را در این میان فدا کرد: حرکت نیروی کار به سمت فعالیت‌های غیرکشاورزی، عامل بسیار مهمی است که امکان افزایش تولیدات غیر کشاورزی را فراهم خواهد کرد.

از زمان جنگ جهانی دوم، تولیدات کشاورزی در کشورهای در حال توسعه عموماً افزایش چشمگیری داشته است. اما روگردانی از بخش کشاورزی، مشکل جدیدی را به وجود آورده است: عرضه نیروی کار از سوی بخش کشاورزی، در حال فراتر رفتن از میزان تقاضا بود؛ این مشکل نخست در مناطق شهری و سپس به گونه‌ای فزاینده در بخش‌های غیر کشاورزی روستایی حادث شد. این مساله موجب ایجاد منبع بلند مدتی از فشارها به منظور کاهش دستمزدها در کشورهای در حال توسعه شده است.

این گرایش در اثر شرایط جهانی سازی نئولیبرال سرعت گرفته که علت آن، تعامل چند عامل است. نخست اینکه

کاهش یا حذف تعرفه‌های محصولات کشاورزی موجب شده که غلات وارداتی ارزان قیمت و دیگر محصولات کشاورزی، سهم روز افزونی از بازارهای کشورهای در حال توسعه را به خود اختصاص دهند. تولیدکنندگان کشاورزی در کشورهای در حال توسعه همچنین بازارهای هدف خود را تغییر داده‌اند، به گونه‌ای که صدور میوه و سبزی‌های تازه و نیز چوب و محصولات چوبی به بازارهای آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن به پرسودترین فعالیت‌ها تبدیل شده است. این تحول، به سود کشاورزی بزرگ، مقیاس و سرمایه‌بر است. در نهایت اینکه سیاست‌های نئولیبرال، موارد کاهش، اگر نگوئیم حذف کامل، یارانه‌های کشاورزی را برای خرده مالکین به ارمغان آورده است.^(۹)

رشد نیروی کار غیر کشاورزی در روستاها

طی ۲۵ سال گذشته، مهم‌ترین گرایش روزافزون در میان خرده مالکین در جهان سوم، پیوستن به بازار کار غیر کشاورزی در روستاها بوده است نه ورود به بازار کار در مناطق شهری. بر اساس مطالعات «ریردون» و همکارانش (۲۰۰۱ و ۱۹۹۸) اشتغال نیروی کار در بخش‌های غیر کشاورزی در روستاها در دهه ۱۹۹۰، بین ۳۵ تا ۴۵ درصد از درآمدهای روستاییان در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را تشکیل داده که بالاتر از درآمدهای حاصل از خود اشتغالی، دستمزدهای بخش کشاورزی، و پول‌های دریافتی از مهاجرین بوده است. «ریردون» و دیگران دریافتند که اختلاف گسترده‌ای در انواع مشاغل وجود دارد که در این طبقه بندی قرار می‌گیرند و دستمزدهای مشابهی برای آن‌ها پرداخت می‌شود. آنان فعالیت‌های سنتی نظیر حمل و نقل محصول، آسیاب کردن غلات یا تولید کالاهایی نظیر سبذ یا حصیر را در این مطالعه لحاظ کرده‌اند. همچنین نقش اشتغال داخلی در افزایش فعالیت‌های گردشگری (توریستی) یا جوامع روستایی پویا و تولید کالاهای غیر کشاورزی نوین (مدرن) با استفاده از روش‌های تولید و تامین مالی نوین و نیروی کار ماهرتر را در نظر گرفته‌اند.

با توجه به این طیف گسترده از انواع مشاغل، بزرگترین متغیرهای اثرگذار بر دستمزدها عبارت‌اند از سطح دستیابی به آموزش در میان کارگران و سطح زیرساخت‌های روستایی. از آنجایی که سیاست‌های نئولیبرال موجب کاهش‌هایی در هزینه‌های بخش عمومی شده‌اند. از جمله در بخش آموزش و زیرساخت‌ها. این کاهش‌ها مانع رشد مشاغل روستایی غیر کشاورزی برخوردار از دستمزد بهتر می‌شوند.^(۱۰)

آثار تولیدات صنعتی

صادرات گرا بر بازار کار

با پیروی از چارچوب «هکشر-اوهلین» می‌توان انتظار داشت که همزمان با گسترش تجارت، مشاغل کار. بر از کشورهای دارای دستمزد بالا به کشورهای دارای دستمزد پایین منتقل شوند. همچنین در حالی که سهم



صادرات کالاهای تولیدی از مبدا کشورهای در حال توسعه افزایش چشمگیری داشته، این امر به طور کلی موجب اشتغال بیشتر در بخش تولید صنعتی در کشورهای در حال توسعه نشده است.

طبق گزارش سازمان تجارت جهانی، سهم اقتصادهای در حال توسعه از صادرات جهانی کالاهای صنعتی از ۱۱/۲ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۲۴/۸ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. با این حال، این میزان رشد در ۱۳ کشور در حال توسعه متمرکز بوده است که عبارت‌اند از آرژانتین، برزیل، چین، هنگ کنگ، هند، اندونزی، مالزی، مکزیک، فیلیپین، سنگاپور، کره جنوبی، تایوان، و تایلند. (۱۱)

اما حتی در میان این کشورها، اشتغال در بخش تولید صنعتی عموماً رشد نداشته است. برای مثال، داده‌های ملی گردآوری شده «یونیدو» نشان می‌دهد که میانگین رشد اشتغال در بخش تولید صنعتی در دوره ۹۸-۱۹۸۵ در مالزی، چین و شیلی به ترتیب ۹، ۵/۸ و ۴/۴ درصد ولی در برزیل، آرژانتین، مکزیک و تایوان به ترتیب ۲/۲-، ۲/۱-، ۰/۵- و ۰/۳- درصد بوده است.

گوش (۲۰۰۰) استدلال کرده است که سه عامل، توضیح دهنده عدم رشد مشاغل تولید صنعتی در کشورهای در حال توسعه هستند. (۱۲) نخستین عامل، تصور غلط از ترکیب در افزایش صادرات است. به عبارت دیگر، در حالی که یک راهبرد رشد صادرات‌گرا ممکن است برای چند زیر مجموعه از اقتصادهای در حال توسعه کاملاً وجود داشته باشد. وقتی تمام کشورهای در حال توسعه، راهبرد واحدی را به کار می‌گیرند که موجب افزایش رقابت برای تسخیر بازارهای صادراتی واحد می‌شود. این احتمال وجود دارد که بسیاری از کشورها شکست بخورند. این نکته مدت مدیدی است که به هنگام بحث درباره کشورهایهایی که صادرات آن‌ها اکثراً محصولات اولیه هستند، پذیرفته شده است. با این حال، بسیاری از طرفداران رشد صادرات‌گرا اظهار داشته‌اند که فرصت‌های دستیابی به موفقیت در صورتی از افزایش چشمگیری برخوردار خواهند شد که کشورهای در حال توسعه بتوانند پیشنهادهای صادراتی خود را متنوع کنند تا در برگیرنده محصولات تولیدی [کارخانه‌ای] باشد. ولی تجربه‌های ۲۰ سال گذشته در تضاد با این دیدگاه بوده است: اکنون این نکته درست به نظر می‌رسد که رقابت حقیقتاً محدود کننده تعداد کشورهایایی است که با تاکید بر صادرات، به عنوان موتور اصلی رشد، می‌توانند موفق شوند.

دومین عامل عبارت است از اثر جاننشینی در داخل بازارهای داخلی کشورهای در حال توسعه. بسیاری از کشورها که سرگرم تلاش برای ایجاد بخش‌های تولید صنعتی برخوردار از قدرت رقابتی در صادرات بوده‌اند، بخش‌های تولید صنعتی بزرگ، مقیاس و فعال داشته‌اند، هر چند تمرکز این بخش‌ها بر تولید کالاهای مورد استفاده در بازارهای داخلی بوده است. این امر مسلماً موضوع اصلی اقتصادهای بزرگ آمریکای لاتین، مکزیک، برزیل، و آرژانتین است که راهبرد صنعتی شدن آن‌ها در خلال دهه ۱۹۷۰ در حول و حوش الگوی جایگزینی واردات به وجود آمد. بنابراین، سیاست‌های آزادسازی تجارت در این کشورها دو نتیجه در پی داشته است: افزایش توان صادراتی آن‌ها و در عین حال، افزایشی مشابه در میزان نفوذ به بازارهای داخلی آن‌ها از طریق واردات.

همزمان با جابه جایی‌ها در بخش تولید صنعتی و انتقال تمرکز بر بازارهای داخلی به تمرکز بر صادرات، این اثر جایگزینی همچنین شرایط ایجاد سومین اثر، موسوم به اثر بهره‌وری را به وجود می‌آورد. کاربرد این

اثر برای کشورهای در حال توسعه است که می‌خواهند در صادرات موفق شوند و رقابت آن‌ها بر اساس بهره‌وری و نیز بر اساس نرخ‌های دستمزد است. در یک گستره بزرگ، این امر موجب تخصیص فناوری‌های سرمایه برتر و مبتنی بر بهره‌وری بالاتر می‌شود، حتی اگر همیشه از روش‌های تولید مؤثر در اقتصادهای پیشرفته‌تر استفاده نشود. بنابراین، تغییر جهت از هدف‌گیری تولید صنعتی در بازارهای داخلی به سمت صادرات موجب گرایش تولیدکنندگان به اخراج نیروی کار در کشورهای در حال توسعه شده است.

در کشورهای در حال توسعه، کارگران استخدام شده در شرکت‌های صادراتی موفق عموماً دستمزد بالاتری نسبت به میانگین بازار دارند که منطبق با نرخ‌های بالاتر رشد فروش و رشد بهره‌وری در این شرکت‌هاست. اما حتی این اضافه دستمزد به دقت هدف‌گیری شده نیز می‌تواند کمتر از آن چیزی باشد که می‌توانست به نوعی دیگر موضوع اصلی باشد، آن هم با توجه به شمار فراوان و روزافزون کارگران پاره وقت هم در داخل و هم در خارج از بخش تولید صنعتی رسمی. افزایش روزافزون کارگران پاره وقت در بخش‌های غیررسمی در کشورهای در حال توسعه همچنان فشارهایی را در جهت کاهش سطوح کلی دستمزدها این کشورها اعمال می‌کند.

مساله کینز

نبود ثبات سیستمی و موضوع مقررات مالی

مساله کینز از یک حقیقت بنیادی در مورد ماهیت اقتصادهای سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد: فرایند سرمایه‌گذاری، فعالیت اصلی و یکی از عوامل تعیین کننده بی‌واسطه در زمینه سطح درآمد، اشتغال و رشد بهره‌وری در اقتصاد بی‌ثبات است، زیرا عملکرد آن بر اساس نااطمینانی است. کینز (۱۹۳۶) به گونه‌ای مشهور در این مورد چنین گفته است: «حقیقت این است که ما نمی‌دانیم» یک پروژه سرمایه‌گذاری بالقوه چقدر سودآور خواهد بود. یکی از اهداف اولیه بازارهای مالی، بهبود مشکلات ناشی از نااطمینانی از طریق افزایش نقدینگی در سرمایه‌گذاری هاست. وقتی ابزارهای مالی به صورت آزاد در بازارهای نسبتاً پرازدحام معامله می‌شوند، سرمایه‌گذاری‌های غیرنقدی در زمینه ساختمان و تجهیزات را می‌توان به مواردی تبدیل کرد که قابلیت تبدیل شدن به پول نقد یا دیگر دارایی‌های نقدی را در اسرع وقت داشته باشند.

با این حال، افزایش نقدینگی دارایی‌هایی که نوعاً مشکلات جدی را برای ثبات اقتصادهای سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، یک بررسی اولیه در مورد این منابع بی‌ثبات کننده، با قدرت هر چه تمامتر، در نظریه عمومی کینز مطرح شد. اما متون بسیار مهمی نیز از زمان کینز بسط بسیار پیدا کرده‌اند. رابرت شیلر (مثلاً ۲۰۰۰) کمک مهمی در این زمینه کرده است. او بر نقش روانشناسی سرمایه‌گذاران، آن هم به طور مستقل از عوامل بنیادی تک تک شرکت‌ها، به عنوان یک عامل تعیین کننده مهم در قیمت‌های بازار سهام تاکید دارد. استدلال‌های مربوط به مرکزیت اطلاعات نامتقارن در بازارهای مالی و به طور خاص، اثری که معامله‌گران جنجالی یا اخلاصگر با اطلاعات غلط خود بر بازار می‌گذارند، با نقد شیلر مرتبط است. برای مثال، آن چیزی که شیلر (۲۰۰۰) از چشم‌انداز «مالیه رفتاری» ارائه می‌دهد، بازارهای مالی را به عنوان در بردارنده نوع معامله‌گر نشان می‌دهد: معامله‌گران بنیادی و معامله‌گران اخلاصگر. اما در این چشم‌انداز، معامله

گران بنیادی دست به رقابت برای خارج کردن معامله گران اخلا لگر از بازار نمی‌زند. علت این مساله آن است که حکمیت، مخاطره‌آمیز و پرهزینه و در نتیجه، محدود است. برای مثال، وقتی قیمت‌های سهام به نسبت عوامل بنیادی بازار دچار تورم می‌شود، داورانی که فروش به قیمت پایین را انتخاب می‌کنند، بازیان‌های بالقوه ناشی از قیمت‌هایی مواجه‌اند که تحت تاثیر معامله گران اخلا لگر هنوز بالاتر هستند. به عبارت دیگر، این اقدام آن‌ها لزوماً قیمت‌ها را به سمت پایین و عوامل بنیادی بازار نخواهد راند. بنابراین، اقدامات معامله گران اخلا لگر صرفاً امری گذرا در برابر فعالیت‌های بازار نیست، بلکه بیشتر اثر ماندگار بر ایجاد قیمت‌ها دارد. اما نکته عمیق‌تر در مورد نااطمینانی کینزی نیز ناشی از این چشم‌انداز است. اگر معامله گران اخلا لگر، به طور مداوم و غیر قابل پیش‌بینی، بازارها را از عوامل بنیادی دور کنند، دیگر حتی برای معامله گران کاملاً آگاه و افراد حرفه‌ای منطقی نخواهد بود که تلاش کنند دادوستدها را بر اساس اطلاعات بنیادی انجام دهند. در عوض، معامله گران حرفه‌ای باید راهی را در پیش بگیرند که کینز به آن معتقد بود: دادوستد از طریق تلاش برای پیش‌بینی حال و هوای بازار و پیش‌افتادن از دیگران.

نظام‌های مقررات مالی

بر اساس این چشم‌اندازهای بسیار مهم، بازارهای مالی پرازدحام ولی تنظیم نشده با درجات قابل توجهی از ناکارایی و غیرعقلایی بودن فعالیت می‌کنند. منطق کلی این چشم‌انداز کینزی، مبنای تجزیه و تحلیلی بود که نظام‌های مقررات مالی پس از بحران بزرگ آمریکا و جنگ جهانی بر اساس آن به وجود آمدند. این مقررات عبارت بودند از نظام نرخ‌های ارز ثابت برتون وودز و تدابیر مربوط به کنترل سرمایه که در سطح اقتصادهای داخلی اجرا می‌شدند و هدف از آن‌ها کنترل جریان‌های سرمایه بین‌المللی و بازارهای پولی سفته‌بازانه بود. (۱۳) نظام مقررات مالی داخلی «گلس - استیگال» در ایالات متحده ایجاد شد. هدف اصلی از این مقررات، ایجاد موانع میان قسمت‌های مختلف کل بازار مالی به منظور محدود کردن گزینه‌های «پورتفو» برای هر قسمت از بازار و تنظیم میزان‌های بهره بود. (۱۴) حتی نظام‌های گسترده‌تر مقررات مالی داخلی در بیشتر اقتصادهای اروپایی و ژاپن به کار گرفته شدند. مقررات دولتی، نقش مهمی در تخصیص اعتبارات و در نتیجه، تعیین سطح و ترکیب سرمایه‌گذاری‌ها داشت؛ این در حالی بود که نهادهای دولتی تنظیم مقررات، همکاری تنگاتنگی با بانک‌ها و مشاغل غیرمالی داشتند. نقش آفرینی بازارهای سرمایه در زمینه بسیج وجوه مالی، تخصیص اعتبارات و اثرگذاری بر تصمیمات در حوزه سرمایه‌گذاری، بسیار محدودتر بود. (۱۵)

نابودی مقررات مالی

این نظام‌های تنظیم مقررات از همان ابتدا با انتقاد شدید از سوی طرفداران بازار آزاد رو به رو شدند. ولی آن چیزی که تاثیر مهمتری در نابودی مقررات مالی داشت. در مقایسه با هر نقد کاملاً آکادمیک - ظهور یک محیط تورمی مستمر و مداوم بود. در میان دیگر مشکلات ناشی از تورم، حفظ نرخ‌های ارز مناسب، مدیریت سقف‌های میزان بهره، و محدود کردن گزینه‌های تملک‌داری برای قسمت‌های جداگانه بازارهای مالی قرار داشت. اما در چارچوب تجزیه و تحلیل نئولیبرال، این مشکلات ناشی از تورم به عنوان شواهدی در طرفداری از آزادسازی بازارها و به حداقل

رساندن مقررات نگرینسته شدند، نه به عنوان مبنای اصلاح محیط تنظیم مقررات. این چارچوب، مبنایی بود که بر اساس آن، از دهه ۱۹۷۰ به بعد، بازارهای مالی در سراسر جهان به گونه‌ای روزافزون مقررات‌زدایی شده‌اند. (۱۶)

جابه‌جایی‌های چشمگیر در جریان‌های مالی بین‌المللی

از زمان نابودی برتون وودز و ظهور بازارهای مالی مقررات‌زدایی شده، افزایش بسیار زیادی در جریان‌های ناخالص - یعنی کل میزان وام‌دهی بین‌المللی و نیز معاملات بازار ثانویه در زمینه سهام، اوراق قرضه، ارز، و بازارهای اشتقاقی - به وجود آمده است. برخی داده‌های شاخص در مورد این روندها در جدول (۱) ارائه شده است.

کادر «الف»، کل میزان وجوه انباشته شده در بازارهای مالی بین‌المللی را در مقایسه با صادرات جهان در دوره ۱۹۵۰-۹۷ نشان می‌دهد. در سال ۱۹۵۰، این رقم تنها ۰/۵ درصد بود که تا سال ۱۹۷۰. قبل از سقوط برتون وودز. به ۱/۸ درصد افزایش یافت. اما پس از برتون وودز، این نسبت در اواسط دهه ۱۹۷۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰ سریعاً بالا رفت. تا سال ۱۹۸۵، این نسبت به ۱۳/۵ درصد رسید که شش برابر سال ۱۹۷۰ بود. تا سال ۱۹۹۷، رقمی که ما در گزارش داریم، تا سطح ۲۳/۷ درصد رسید که نشان‌دهندهٔ افزایش چشمگیر مداوم بود. (۱۷)

کادر «ب»، نشان‌دهنده شرح تفصیلی تری از معاملات خارجی اوراق قرضه و سهام عادی در دوره ۱۹۸۰-۸۹ به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی در شش کشور عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) است که در اینجا هم شامل معاملات ثانویه و نیز موارد اولیه است. در تمام این شش کشور، افزایش شدید جریان‌های فرامرزی از سال ۱۹۸۰ چشمگیر بوده است. برای مثال، در مورد ایالات متحده، نسبت معاملات فرامرزی به تولید ناخالص داخلی از ۹ درصد به ۲۳ درصد افزایش یافت. بیشترین افزایش به ایتالیا تعلق داشت که این نسبت در آن کشور از ۱/۱ درصد به ۶۴ درصد رسید.

در کادر «ج»، ما شاهد الگوهای بسیار مشابه به همراه رشد معاملات ارزی هستیم. از زمان سقوط برتون وودز در سال ۱۹۷۳، افزایش معاملات پولی و جریان‌های ناخالص‌داری‌های مالی فرامرزی، بی‌سابقه است. آن گونه که مشاهده می‌شود، نسبت سرمایه در گردش روزانه ارزی در مقایسه با ذخایر تمام بانک‌های مرکزی افزایش چشمگیری داشته و از ۶/۸ درصد ذخایر بانک‌های مرکزی به ۹۷/۷ درصد در سال ۱۹۹۵ رسیده است. به دنبال بحران مالی آسیا، این نسبت تا حدودی کاهش یافت و در دوره ۱۹۹۵-۹۸ به ۹۱/۷ درصد رسید. با این حال، هیچ انتظاری در این مورد وجود ندارد که روند نزولی این نسبت ادامه یابد و به سطوحی برسد که قابل مقایسه با سطوح دهه ۱۹۷۰ یا دهه ۱۹۸۰ باشد.

آثار مقررات‌زدایی مالی

چگونه این الگوهای مالی بر رفاه اقتصادی اثر گذاشته‌اند؟ ما این موضوع را هم از نظر آثار کوتاه مدت و هم از حیث آثار بلندمدت بررسی می‌کنیم.

آثار کوتاه مدت

افزایش جریان‌های مالی کوتاه مدت، اقتصادها را در برابر بحران‌های مالی بسیار آسیب‌پذیرتر کرده است. در میان سایر عوامل، گسترش

چشمگیری از کشورهای توسعه یافته. در سال های ۹۵-۱۹۸۰ درگیر یک یا چند دوره از بحران های بانکی یا «مشکلات بانکی قابل توجه» بودند (لیندگرن، گارسیا و سال، ۱۹۹۶). بحران های بانکی که تعریف آن ها در این بررسی صندوق عبارت است از «مواردی که در آن ها دوره هایی از جابه جایی های چشمگیر در پورتلو، شکست شرکت های مالی، یا مداخله گسترده دولت وجود دارد» دامنگیر ۳۶ کشور شده است. «مشکلات بانکی قابل توجه» که تعریف آن ها عبارت است از «غیرعقلایی بودن بحران در سطح گسترده» دامنگیر ۱۰۸ کشور شده است. از آن زمان تا کنون، بحران شرق آسیا و پیامدهای آن، این تعداد را به طور چشمگیر افزایش داده است. بر اساس یک بررسی در مورد ۲۶ کشور در حال توسعه و صنعتی که در دوره ۹۵-۱۹۸۰ درگیر بحران های بانکی و پولی بودند، آزادسازی بخش مالی در طی پنج سال قبل از بحران، دقیقاً پیش بینی کننده ۶۷ درصد از بحران های بانکی و ۷۱ درصد از بحران های پولی بود.

معاملات مالی، کنترل دوره های زمانی اجتناب ناپذیر از رفتارهای مالی گله وار را برای دولت ها دشوارتر می کند. به محض اینکه یک بحران مالی به وقوع می پیوندد، دولت مجبور می شود تلاش کند تا یک گله مالی گریزان را رام کند؛ وقتی اندازه این گریز نسبتاً بزرگ است، ظرفیت آن ها برای مداخله مؤثر کمتر خواهد بود. منطق این موضوع در مورد بازارهای ارزی معاصر روشن است. دقیقاً به دلیل آنکه معاملات روزانه در این بازارها از ۶/۸ درصد میزان ذخائر ارزی بانک های مرکزی در سال ۱۹۷۷ به دامنه ۹۰ تا ۱۰۰ درصد آن در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت، بانک های مرکزی از ظرفیت بسیار کمتری برای ارائه خدمات به عنوان یک عامل مؤثر در بازار به منظور مقابله با معاملات سفته بازانه برخوردارند^(۱۸).

این وضع با داده های مربوط به بحران های مالی در طی ۲۰ سال گذشته سازگاری دارد. بر اساس مطالعه ای که صندوق بین المللی پول انجام داده است، تقریباً سه - چهارم از ۱۸۲ عضو صندوق. از جمله شمار

جدول (۱) - رشد معاملات بازار مالی

الف) وجوه مالی انباشته شده در بازارهای مالی بین المللی به عنوان درصدی از صادرات جهان

۱۹۹۷	۱۹۹۰	۱۹۸۵	۱۹۸۰	۱۹۷۵	۱۹۷۰	۱۹۶۰	۱۹۵۰
۲۳/۷	۱۰/۵	۱۳/۵	۵/۸	۴/۶	۱/۸	۱/۰۰	۰/۵

ب) معاملات فرامرزی در زمینه اوراق بهادار و سهام عادی به عنوان درصدی از

تولید ناخالص داخلی

۱۹۹۸	۱۹۹۵	۱۹۹۰	۱۹۸۵	۱۹۸۰	
۲۳۰	۱۳۵/۵	۸۹	۳۵/۱	۹/۰۰	آمریکا
۹۱	۶۵/۷	۱۲۰	۶۳	۷/۷	ژاپن
۳۳۴	۱۶۸/۳	۵۷/۳	۳۳/۴	۷/۵	آلمان
۴۱۵	۱۷۸/۲	۶۳/۶	۲۱/۴	—	فرانسه
۶۴۰	۲۵۰/۹	۲۶/۶	۴/۰۰	۱/۱	ایتالیا
۳۳۱	۱۹۲	۶۴/۴	۲۶/۷	۹/۶	کانادا

ج) سرمایه در گردش روزانه بازارهای خارجی ارز به عنوان درصدی از کل

ذخایر بانک مرکزی

۱۹۹۸	۱۹۹۵	۱۹۹۲	۱۹۸۹	۱۹۸۶	۱۹۸۳	۱۹۸۰	۱۹۷۷
۹۱/۷	۹۷/۷	۹۰	۸۱/۷	۵۸/۸	۳۵	۲۱/۳	۶/۹

جدول (۲) - میزان بهره بلندمدت واقعی در ایالات متحده

[بهره واقعی اوراق قرضه ۱۰ ساله خزانه داری]

دوره	بهره بلندمدت واقعی (درصد)
۱۹۵۵-۵۹	۱/۱
۱۹۶۰-۶۴	۲/۷
۱۹۶۵-۶۹	۱/۹
۱۹۷۰-۷۴	۱
۱۹۷۵-۷۹	۰/۸
۱۹۸۰-۸۴	۵/۹
۱۹۸۵-۸۹	۵/۷
۱۹۹۰-۹۴	۴/۴
۱۹۹۵-۹۹	۴/۳

منبع: هیات مدیره فدرال رزرو و اداره بررسی‌های اقتصادی

آزادسازی - از طریق افزایش دسترسی به وجوه خارجی - بانک‌ها و شرکت‌های خارجی را تشویق کرده بود که میزان تعهداتشان را به سطوح بحران افزایش دهند. (۱۹)

هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی بحران‌های مکرر، چشمگیر بوده است. در مطالعه بانک جهانی در مورد یک نمونه از بحران‌های بانکی کشورهای در حال توسعه برآورد شده است که در خلال این بحران‌ها، تولید ناخالص داخلی به ۱۴/۶ درصد پایینتر از رشد خط روند کاهش یافت. این مطالعه همچنین خاطر نشان می‌کند که به دلیل «موارد نوسان در جریان‌های ورود سرمایه بین‌المللی - به ویژه جریان‌های خصوصی به خصوصی - به کشورهای در حال توسعه و همگرایی روزافزون این اقتصادها با بازارهای مالی جهان»، بحران‌های بانکی در بحران‌های پولی تنیده شده‌اند. هزینه این بحران‌های در هم تنیده شده نیز بسیار بیشتر از هزینه وقوع هریک از آن‌ها به تنهایی است و میانگین آن‌ها در کشورهای در حال توسعه در سطح ۱۸ درصد تولید ناخالص داخلی و در کشورهای صنعتی به میزان ۱۷/۶ درصد آن است. افزون بر این، «لوس‌تینگ» (۲۰۰۰) نشان داده است که بحران‌های

مالی، احتمال فرار فقرا از فقر از طریق رشد اقتصادی را کاهش می‌دهند، زیرا آن‌ها فاقد امکانات کافی و مناسب برای جان سالم به در بردن از ضربات بسیار شدید کلان اقتصادی هستند.

آثار بلندمدت

بهره‌های بلندمدت: به موازات رشد انفجارآمیز جریان‌های سرمایه بین‌المللی پس از دهه ۱۹۷۰، بهره‌های واقعی بلندمدت از افزایش شدیدی برخوردار شده است. ارقام مندرج در جدول (۲) که در مورد بهره‌های واقعی درازمدت در ایالات متحده است، ارائه دهنده الگوی جهان گستر است. همانگونه که در جدول مشاهده می‌شود، بهره اوراق قرضه ۱۰ ساله خزانه داری که در دوره‌های پنج ساله بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۹ در دامنه ۰/۸ تا ۲/۷ درصد بود، بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ ناگهان به میانگین ۵/۹ درصد رسید. این میزان در دوره‌های پنج ساله بعدی پس از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ کاهش یافت. البته تا ۱۹۹۵ - ۹۹ و به رقم ۴/۳ درصد رسید که از نظر تاریخی در سطح بالایی قرار داشت.

مقررات زدایی در بازارهای مالی، به احتمال بسیار زیاد، نقش مهمی در ایجاد این الگو داشته است. «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در یک مطالعه مبتنی بر اقتصادسنجی (اور، ادی و ویدینگ، ۱۹۹۵) محاسبه کرده است که حدوداً نیمی از افزایش بهره‌های بلندمدت واقعی در دهه ۱۹۸۰، به دلیل مقررات زدایی در بخش مالی بود. فلیکس (۲۰۰۱) یک رابطه علت و معلولی را به شرح زیر پیشنهاد کرده است:

پیش از کنترل زدایی، هنگامی که مقامات پولی برای انگیزه دهی به اقتصاد اقدام به کاهش بهره‌های کوتاه مدت کردند، دارندگان عمده اوراق قرضه بلند مدت، مخصوصاً شرکت‌های بیمه و صندوق‌های بازنشستگی

خصوصی - درست یا غلط پیش‌بینی کردند که پیامدهای تورمی حادث خواهد شد. با این حال، از آنجایی که محدودیت‌های سپرده‌گذاری، آن‌ها را از نگاه داشتن سهام بازداشت، آن‌ها فقط توانستند پول خود را از اوراق قرضه بلندمدت‌تر به اوراق قرضه با سررسید کوتاه مدت تر منتقل کنند. کنترل زدایی در سرمایه به آن‌ها فرصت داد که در جست و جوی بازدهی‌های بالاتر، پول خود را بین کشورهای اوراق قرضه خارجی جابه جا کنند. این امر، بهره‌های بلندمدت و به میزان کمتری، بهره‌های کوتاه مدت را بالا برد و تلاش آن‌ها برای انگیزه دهی به اقتصاد از طریق انبساط پولی را تضعیف کرد. (فلیکس، صفحه ۴۰)

عوامل دیگری نیز نقش آفرین هستند، از جمله افزایش روند تقاضا برای دریافت اعتبارات از سوی خانوارها و صاحبان مشاغل در آمریکا. یعنی تقاضای روزافزون برای دریافت اعتبارات. و نیز تغییر در سیاست پولی به نفع هدفگیری تورم. یعنی ایجاد محدودیت برای عرضه اعتبارات. توجه داشته باشید که این ملاحظات در زمینه عرضه و تقاضا، ابتدا در دوره‌های از کسری‌های بودجه نسبتاً عظیم دولت‌ها در سراسر جهان عمل می‌کردند، ولی به دنبال حذف کسری‌های بودجه شدید شدند. این امر، نشان دهنده آن بود که توضیح جانشینی در زمینه کسری‌های دولت برای بهره‌های واقعی بالا را حتماً باید در قالب تجزیه و تحلیل گسترده‌تری قرار داد. (۲۰)

کوتاه مدت گرایی: بازارهای مالی بسیار سفته باز تمایل دارند که تفکر کوتاه مدت را در میان سرمایه‌گذاران و مدیران تشویق کنند. بازارهای مالی بسیار پرتحرک، سرمایه‌گذاران را قادر می‌کنند که هرگاه از عملکرد یک شرکت ناراضی هستند، مثلاً در واکنش به بازده فصلی ناراضی‌بخش یک شرکت، دارایی‌ها را با هزینه‌های معاملاتی پایین بفروشند. این امر، فشار

مداومی را به نفع موفقیت در کوتاه مدت به وجود می‌آورد که مدیران نیز به آن واکنش نشان می‌دهند و این کار را از طریق تنظیم پروژه‌های سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های جاری خود با تامین افق‌های کوتاه مدت برای سرمایه‌گذاران بازار مالی انجام می‌دهند. در نتیجه، بازارهای مالی بسیار سفته باز تمایل دارند پروژه‌هایی را که پیش از بازدهی‌های سودآور، به تزریق مالی در بلندمدت نیازمندند، شدیداً تحت فشار قرار دهند.

این فشارها حتی وقتی نیرومندتر می‌شود که بهره‌های واقعی در سطوح بسیار بالا باقی می‌مانند. «میزان (نرخ) مانع» عبارت است از سرمایه لازم برای یک پروژه به اضافه مابه‌التفاوت زمان انتظار. بهره واقعی بالاتر - به عنوان عامل

مهمی هم در هزینه سرمایه و هم به عنوان عامل تخفیف نرخ مانع را در تمام پروژه‌ها بالا می‌برد، ولی این کار را به طور غیر یکنواخت انجام می‌دهد. چنین میزانی، تصمیمات در زمینه سرمایه‌گذاری‌ها را به سمت پروژه‌هایی متمایل می‌کند که دارای هزینه ثابت کمتر و تاخیرهای زمانی کوتاهتر هستند. (۲۱)

این عوامل، به نوبه خود، گرایشی را به نفع فعالیت‌های ادغام و تملک به وجود می‌آورند، یعنی خریدداری‌ها در تقابل با ایجادداری‌ها. بنابراین، میزان ادغام و تملک در آمریکا از ۱۵/۷ درصد سرمایه‌گذاری‌های خصوصی ناخالص در سال ۱۹۸۱ به ۴۷/۸ درصد آن در سال ۱۹۹۶ رسید.

تغییر اهداف در سیاست کلان اقتصادی

اندازه و نوسان روزافزون بازارهای مالی مقررات‌زدایی شده به تغییر شگرفی در اهداف سیاست کلان اقتصادی در سراسر جهان انجامیده است. در دوران برتون وودز، سیاست کلان اقتصادی در ارتباط با اشتغال داخلی و نیز ثبات مالی و تورم بود. ولی به گونه‌ای روزافزون از دهه ۱۹۷۰ به بعد، تمرکز سیاست کلان اقتصادی بر دستیابی به حداقل تورم. اگر نگوییم صفر. از طریق رژیم‌های سیاست مالی و پولی عموماً انقباضی و غالباً ریاضت‌کشانه بوده است. (۲۲) به طور ویژه، مداخلات در سیاست مالی با هدف حمایت از افزایش اشتغال تقریباً به طور کامل کنار گذاشته شده است.

تا حد بسیار چشمگیری، این تغییر در اهداف سیاست کلان اقتصادی، واکنش به فشاری است که به دولت‌ها وارد می‌شود و هدف از آن، بازگرداندن اعتماد به بازارهای مالی پر نوسان است. (۲۳) رژیم جدید سیاست کلان اقتصادی، در کاملترین شکل خود، از طریق ایجاد اتحادیه پولی اروپا رسمیت یافته است. عضویت در این اتحادیه، مستلزم کنار گذاشتن دیدگاه مالی فعال است. از حیث مدیریت پول، بانک متعهد است اهداف تورمی سختگیرانه را حفظ کند، حتی به طور آشکار در برابر نیروهای ضد تورمی نظیر آن‌هایی که در سال ۲۰۰۱ رواج داشتند. ایالات متحده، تا حدودی، سخت‌گیری کمتری داشته است، ولی دلیل اصلی آن این است که فشارهای ارتش ذخیره کارگران در ایالات متحده موجب

کاهش فشار در جهت افزایش دستمزدها در شرایط اشتغال پایین شده است. (۲۴) همین اصول در تمام کشورهای در حال توسعه نیز بکار گرفته شده‌اند، زیرا آن‌ها یک رژیم کلان اقتصادی را می‌پذیرند که با توسط دلاری شدن پول آن‌ها یا توسط یک رژیم هیات مدیره پولی مدیریت می‌شود. (۲۵)

مساله پولانی

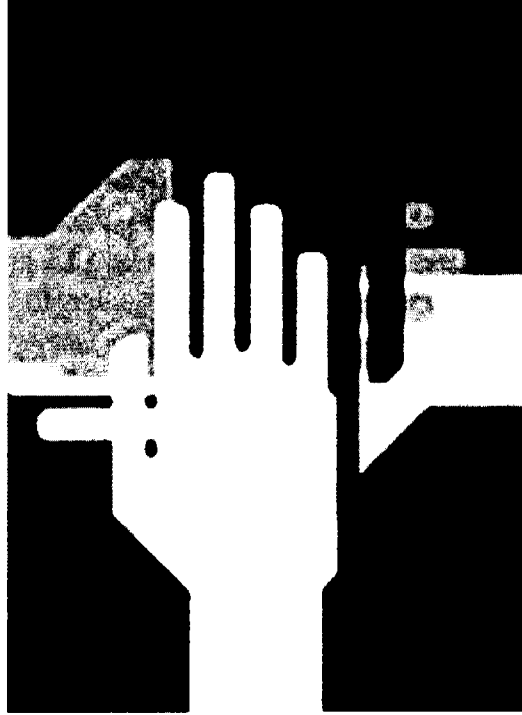
سرمایه داری دولتی بزرگ، پس از رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰، جنگ جهانی دوم، و رقابت جهان گستر روزافزون با دولت‌های کمونیست به وجود آمد. در این اوضاع و شرایط، «کارل پولانی» در اثر کلاسیک خود به نام «تحول بزرگ» (۱۹۴۴) موضوع بسیار اثرگذاری را

مطرح کرد. او در این کتاب اظهار داشت برای اینکه اقتصادهای بازار بتوانند با سطح اندکی از عدالت و انصاف عمل کنند، باید در قالب نهادهایی اجتماعی قرار گیرند که مفاهیم مربوط به خیر عمومی را که در سطح گسترده پذیرفته شده‌اند، به طور موثر ارتقا می‌بخشند.

جنبش‌های سوسیال دموکراتیک مختلف موجود در درون اقتصادهای پیشرفته، چشم‌انداز پولانی را سازگار کرده‌اند. آن‌ها در طرفداری از مداخلات کلان اقتصادی دولت‌ها به منظور دستیابی به سه هدف اساسی استدلال کردند. این سه هدف عبارت‌اند از تثبیت تقاضای کلی با برخی برآوردهای معقول در مورد اشتغال کامل؛ ایجاد یک محیط بازار مالی که ثبات داشته باشد و موجب تخصیص کارآمد و جوه سرمایه‌گذاری شود؛ و توزیع یکسان و عادلانه منافع حاصل از اشتغال بالا، ثبات کلان اقتصادی و کارایی در موارد تخصیص یافته از سرمایه‌گذاری. برتری سیاسی این ایده‌ها، مبنای افزایش چشمگیری در نسبت هزینه‌های دولت به تولید ناخالص داخلی در ژاپن، شمال آفریقا و اروپای غربی بود.

اما در مورد اجرا و تحقق یک سرمایه داری سوسیال دموکراتیک هرگز اجماعی وجود نداشت. بسیاری از بخش‌های نظام سرمایه با تلاش‌هایی که هدف از آن‌ها حفظ اشتغال کامل بود مخالفت می‌کردند، زیرا همانگونه که شاهد بوده‌ایم، اشتغال کامل موجب افزایش قدرت چانه‌زنی کارگران در بازارهای کار می‌شود، حتی گرچه موجب افزایش تولید کلی کالاها و خدمات در یک اقتصاد نیز می‌شود. (۲۶) افزایش قدرت چانه‌زنی کارگران همچنین می‌تواند فشارهای تورمی ایجاد کند و تورم نیز ارزش پورتفولی‌داری‌ها را با مقادیر اسمی ثابت کاهش خواهد داد. افزون بر این، مقررات مالی که بازدارنده بازارها هستند، توان افراد برای تنوع بخشیدن به ریسک‌ها و نیز سفته‌بازی را محدود می‌کنند.

بنابراین، این نکته نباید شگفت‌انگیز باشد که سرمایه داران از قدرت چانه‌زنی افزایش یافته خود در بازارهای کار و مالی استفاده خواهند کرد تا مسیر سیاست دولت را به سمت اهداف خودشان تغییر دهند. افزون بر این، موضوع اصلی در اینجا نفس مقررات‌زدایی در بازارها نیست. بلکه موضوع اصلی آن است که مقررات‌زدایی در بازارها [باید] صورت گیرد تا از منافع



سرمایه‌داران حمایت شود، حتی گرچه همین گروه‌ها هنوز سود فراوانی از بسیاری از اشکال حمایت دولتی. نظیر یارانه‌های سرمایه‌گذاری، امتیازات مالیاتی، و عملیات نجات بانک مرکزی در خلال بحران‌های مالی می‌برند. در همین حال، مقررات زدایی در بازارها که به سود سرمایه‌داران است، به همان اندازه نیرومندترین سازوکار تنظیم مقررات است که تقاضاهای کارگران را محدود می‌کند. در این سازوکار، مقررات زدایی با گسترش ارتش ذخیره کارگران در سراسر جهان و کاهش توان دولت‌های ملی برای اجرای سیاست‌های کلان اقتصادی اشتغال کامل سازگاری داشته است.

البته تغییرات در محیط اقتصاد جهانی، اهمیت فراوانی در تغییر شرایط مساله پولانی داشته است. همانگونه که بحث کرده‌ایم، مهمترین آثار اقتصادی جهانی سازی از طریق ممکن ساختن افزایش صنایع تولیدی رقابت‌پذیر صادراتی در کشورهای کم‌دستمزد و انفجار سطوح دادوستد در بازار مالی بوده است. این عوامل، مشکلاتی را در زمینه حفظ مداخلات دولتی کارآمد به وجود می‌آورند که با دستور کار گسترده در سیاست پولانی سازگار هستند. در عین حال، این تغییرات در محیط اقتصادی، موانع عبور ناپذیری را بر سر راه پیشبرد جایگزین‌های کارآمد برای نئولیبرالیسم قرار نمی‌دهند. کاملاً برعکس، اتخاذ مقادیر کامل از مشکلاتی که آن‌ها تحمیل می‌کنند، حقیقتاً نخستین گام به سوی پیشبرد دستور کار جایگزین موجود است. بنابراین، چالش فکری عبارت است از پیشبرد رژیم‌های سیاستی جدیدی که قادرند تنگناهای واقعی تحمیل شده توسط جهانی سازی را پشت سر بگذارند. به عبارت دیگر، به تعبیر «کیت گریفین»، انگیزه و توان لازم برای حرکت به سوی گذار به توسعه برابری خواه را دوباره به دست آورند.

عناصر چارچوب سیاستی جایگزین

حفظ چشم انداز در زمینه همکاری بین المللی

با توجه به اینکه مشکلات موجود جهانی هستند، شاید اجتناب ناپذیر باشد که در ابتدا توجه خود را به تدابیر سیاستی معطوف نماییم که چشم انداز جهانی مشابهی را ارائه می‌دهند. تدابیری که هدف از آن‌ها افزایش هماهنگی در سیاست بین‌المللی است، به طور مشخص در این طبقه‌بندی از پیشنهادها قرار می‌گیرند. نمونه مهمی از چنین پیشنهادی، طرحی است که «ایتول» و «تیلور» (۲۰۰۰) برای تشکیلات مالی جهانی ارائه کرده‌اند. هدف اولیه از ایجاد «تشکیلات مالی جهانی»، تنظیم و تثبیت بازارهای مالی و از رهگذر آن، ایجاد فضایی برای دولت‌های ملی به منظور هماهنگ‌سازی سیاست‌های کلان اقتصادی اشتغال گستر خواهد بود. چنین پیشنهادهایی مطمئناً سودمند هستند. با این حال، اتکا به همکاری بین‌المللی به عنوان عنصری مهم در یک دستور کار سیاستی جایگزین و پیشرو، خطرات جدی نیز در پی دارد.

کاستی‌ها و شکست‌های چارچوب سیاستی موجود، به هیچ وجه، به دلیل نبود نهادها و سیاست‌های حمایت‌کننده از همکاری اقتصادی جهانی نیست. با وجود این، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و سازمان تجارت جهانی هم اکنون بر اساس همکاری بین‌المللی عمل می‌کنند. مشکل اصلی، نفس نبود همکاری بین‌المللی نیست، بلکه آن است که این نهادها همکاری را به نمایندگی از نئولیبرالیسم ترویج می‌کنند. لذا نیاز اصلی، ایجاد نهاد فراملی دیگری از این دست نیست، بلکه

آن است که تشکیلات بین‌المللی ماندگاری به وجود آوریم که جایگزینی برابری خواه برای نئولیبرالیسم باشد.

ویژگی‌های دستور کار جایگزین

من در اینجا تنها بر سه حوزه سیاستی به هم مرتبط تمرکز می‌کنم: (۱) مقررات بازار مالی؛ (۲) سیاست‌های کلان اقتصادی با هدفگیری اشتغال؛ و (۳) مقررات بازار کار. من همچنین مشاهدات مختصری را در زمینه دامنه گسترده‌تری از پرسش‌های سیاستی. نظیر سیاست تجاری، سیاست صنعتی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، و سیاست‌های دولت رفاه بازتوزیع‌گرا. ارائه می‌کنم. ولی در عین حال تلاش خواهم کرد نشان دهم که سیاست‌های اشتغال در کنار مقررات بازارهای مالی و کار، مناسبترین عناصر برای فراهم کردن مبنای یک دستور کار برای سیاست برابری خواه هستند.

منطق بحث ما گویای آن است که باید این بحث سیاستی را در حوزه بازارهای مالی آغاز کنیم. دلیل این امر آن است که انفجار معاملات در بازار مالی و افزایش متناظر در میزان نوسان بازار مالی، به تغییر در اهداف سیاست کلان اقتصادی و دور شدن از هدفگیری اشتغال انجامیده است. اگر بتوانیم مجموعه کارآمدی از مقررات بازار را به وجود آوریم، این امر به سیاست کلان اقتصادی اجازه خواهد داد به سمت هدف اصلی، یعنی هدفگیری اشتغال بر گردیم و در عین حال، اعمال کنترل بر فشارهای تورمی را حفظ کنیم. بنابراین، مرتبط ساختن سیاست کلان اقتصادی با هدفگیری اشتغال، مبنای نیرومندتری را به وجود خواهد آورد تا بتوان مقررات کارآمد بازار کار را بر اساس آن ایجاد نمود.

مقررات بازار مالی

سه اصل اساسی باید راهنمای ما در تدوین رژیم تنظیمی جدید برای بازار مالی باشند. نخست اینکه محیط تنظیم مقررات باید به شیوه‌ای هماهنگ باشد که بتواند بر تمام واسطه‌ها و بازارها تاثیر بگذارد. به عبارت دیگر، اگر از «دازیستا و سلزینگر» (۱۹۹۳) پیروی کنیم، متوجه می‌شویم که این سیاست موجب روند صعودی در محیط تنظیم مقررات می‌شود. چنین رویکردی، فرصت‌های رانت جویی از طریق بهره‌برداری از تفاوت‌ها در زمینه تنظیم مقررات را در میان اجزاء بازار به حداقل می‌رساند. همچنین طراحی و اجرای یک ساختار تنظیمی سازگار، آسانتر است. اصل دوم آن است که تا سرحد امکان، کارایی مقررات باید از طریق تغییر دادن قیمت‌های بازار و انگیزه‌های بازار باشد نه از طریق ایجاد محدودیت‌های شدید برای فعالیت‌های بازار. این نکته‌ای است که «کیت گریفین» از مدت‌ها پیش بر آن تاکید کرده است: دستیابی به منافع ناشی از مقررات و در عین حال، حفظ انعطاف‌پذیری بازار تا بیشترین حد ممکن. اصل سوم عبارت است از ترویج آن دسته از فعالیت‌ها در بازار مالی که میزان‌های بازده آن‌ها برای جامعه از میزان‌های بازده بخش خصوصی، بیشتر است. برای مثال، نظام آمریکایی «گلس - استیگال» از تأمین مالی ساخت خانه‌های تک خانوار. که یک هدف اجتماعی است. شدیداً حمایت کرد و این کار را از طریق محدود کردن دارایی‌های موسسات پس‌انداز و دادن وام‌های رهنی انجام داد.

البته کارایی چنین تدابیری همیشه محدود است. برای مثال، مقررات «بازل» مصوب ۱۹۸۸ آشکارا توانسته‌اند هیچ گونه محدودیت جدی در

زمینه وام‌دهی سفته‌بازانه به وجود آورند. کمیته بازل. تازمان نگارش این مقاله. درگیر اصلاح مقررات خود بوده است، حتی گرچه اذعان دارد که احتمال وضع محدودیت‌هایی در مورد مجموعه جدیدی از مقررات نیز وجود دارد. با این حال، مجموعه جدید تدابیر بازل همچنین بایستی امکان انتخاب مجموعه گسترده‌تری از نمایندگان را فراهم کند که سخنگوی مقامات تنظیم‌کننده مقررات باشند. این امر به تنهایی می‌تواند دینامیک مقررات را به شیوه‌ای تغییر دهد که افزایش دهنده ویژگی‌های مثبت آن‌ها باشد. (۲۷)

مالیات‌های غیرمستقیم بر معاملات اوراق بهادار، نظیر مالیات موسوم به «مالیات توبین» که در بازارهای ارزی اعمال می‌شود، یکی از راه‌های مؤثر برای بالابردن هزینه‌های معاملات سفته‌بازانه کوتاه‌مدت در بازارهای مالی هستند؛ این نوع معاملات در نقطه مقابل معاملاتی قرار دارد که هدف از آن‌ها، نگهداری دارایی‌های بلندمدت است. اگر از این اصل پیروی کنیم که می‌گوید مقررات باید در تمام قسمت‌های بازار، یکسان و هماهنگ باشند، در این صورت، مالیات نباید فقط از بازارهای ارزی اخذ شود. با توجه به پیشنهاد اولیه توبین. بلکه باید به طور یکسان و هماهنگ در تمام بازارها وضع شود.

فلسفه وجودی این مالیات آن است که به بازار اجازه می‌دهد جریان‌های مالی سفته‌بازانه را از جریان‌های مالی باثبات‌تر متمایز کند. دلیل این امر آن است که وضع مالیات اندکی بر یک معامله اوراق بهادار. مثلاً مالیات نیم درصدی برای یک معامله سهام عادی. بار مالی غیرقابل اغماضی را بر آن دسته از دارندگان دارایی تحمیل می‌کند که قصد دارند دارایی خود را برای دراز مدت نگه دارند. با این حال، اگر دارندگان دارایی به خرید سهام جدیدی به قصد فروش آن با تحصیل سود در کوتاه مدت اقدام کنند، مالیات نیم درصدی در مورد تک تک معاملات اعمال خواهد شد و بنابراین، بار مالی چشمگیری را به وجود خواهد آورد.

پیشنهادهایی که در مورد این مالیات‌ها ارائه شده‌اند، در سال‌های اخیر با انتقادهای بسیار روبه‌رو شده‌اند. این انتقادهای ویژه در حول و حوش این نکته هستند که وضع این مالیات‌ها لزوماً موجب انحرافات جدی در بازار می‌شود و از رهگذر آن، فرصت‌های جدید برای رانت‌جویی به وجود می‌آید. اما در واقع، چنین تدابیری را می‌توان به شیوه‌ای قابل اجرا در تمام قسمت‌های بازار مالی محقق کرد. (۲۸)

سیاست کلان اقتصادی با هدفگیری اشتغال

مشهور است در اقتصادی که محدودیت کامل در مورد تقاضا وجود دارد، انگیزه‌دهی برای گسترش اقتصادی با هدفگیری اشتغال از طریق ایجاد ابزارهای مالی و پولی استاندارد، دشوار نیست. اما به ندرت پیش می‌آید که اقتصادها محدودیت سختگیرانه‌ای در مورد تقاضا. به ویژه در داخل یک محیط اقتصادی که در سطح جهانی همگرا است. اعمال کنند. بسته به کشور، مجموعه‌ای از محدودیت‌های اضافی می‌توانند ضربه انبساطی یک مداخله سیاستی تقاضا. محور را محدود کنند، به گونه‌ای که افزایش اولیه میزان اشتغال و تولید، پایدار نخواهد بود. عمومی‌ترین موارد از چنین محدودیت‌هایی عبارت‌اند از آثار گسترش اقتصادی بر تورم، میزان‌های بهره، و نرخ‌های ارز. آن‌ها همچنین شامل پراکنده ساختن نیروی انبساط اقتصادی از طریق واردات، پس انداز، و آن چیزهایی هستند که آن‌ها را نشسته‌های سفته‌بازانه می‌نامیم. نشسته‌های سفته‌بازانه،

معاملات غیرمولد دارایی‌های موجود است، به جای آنکه تولید دارایی‌های مولد جدید باشد. در اینجا می‌خواهم بر دو مورد از جدی‌ترین این قبیل محدودیت‌ها تمرکز کنیم: نشسته‌های واردات و تورم.

در مورد نشسته‌های واردات، در نظر گرفتن این مساله در دو قالب مفید است. نخستین قالب، هماهنگ‌سازی بین‌المللی گسترش اقتصادی است. بدیهی است که اگر هماهنگ‌سازی به طور مؤثر اجرا شود، مشکل نشسته‌های واردات باید به حداقل برسد. اما حتی در نبود گسترش هماهنگ شده، با توجه دقیق به ترکیب تولیدات در گسترش اقتصادی، نشسته‌های واردات را می‌توان به طور چشمگیری کاهش داد. مصرف خصوصی، سرمایه‌گذاری خصوصی، مصرف عمومی و سرمایه‌گذاری عمومی می‌توانند عوامل پیشبرنده و راهنما در زمینه افزایش تقاضای داخلی باشند. در این میان، افزایش تقاضای داخلی با هدایت سرمایه‌گذاری عمومی، مناسبترین عامل برای به حداقل رساندن نشسته واردات است، زیرا نخستین دور از هزینه‌های انبساطی را خود دولت فراهم می‌کند. هزینه‌های سرمایه‌گذاری عمومی خوب اجرا شده نیز رشد بهره‌وری در درازمدت را افزایش خواهند داد و بنابراین، ابزار کارآمدی برای افزایش عرضه کلی و نیز افزایش تقاضای کلی هستند. (۲۹)

در مورد تورم، «اپستین» (۲۰۰۰) و «برونو» (۱۹۹۵) در میان دیگران نشان داده‌اند که به جز موقعیت‌های تورمی در سطح بسیار بالا، تورم از رشد اقتصادی ممانعت نمی‌کند. در واقع، به استناد تحقیقات «اپستین» و «برونو»، موارد افزایش تورم، به گونه‌ای یکنواخت‌تر در ارتباط دو جانبه با میزان‌های رشد بالاتر هستند. اما در یک محیط رشد مثبت، تورم موجب تغییر در توزیع ثروت و درآمد می‌شود. این تغییرات در توزیع، تا حدودی، غیر قابل پیش‌بینی هستند، زیرا به نظام شاخص‌بندی در هر کشور و نرخ‌های نسبی بستگی دارند که در آن‌ها بخش‌های مختلف جامعه قادرند به افزایش‌هایی در درآمد اسمی دست پیدا کنند. با وجود این، یک تغییر تورمی در زمینه توزیع که به طور گسترده قابل پیش‌بینی است، آن است که موجب کاهش ثروت و درآمد کسانی می‌شود که دارندگان دارایی‌هایی هستند که ارزش آن‌ها به طور اسمی تثبیت شده است. بنابراین، تمرکز چنین کاهش‌هایی در میان افراد متکی به درآمد دارایی‌ها یا اوراق بهادار از تمرکز آن‌ها در میان دیگر گروه‌های اجتماعی بیشتر است. این امر، به نوبه خود، مخالفت شدید «بازار اوراق قرضه» را با نشانه‌های تورم توضیح می‌دهد.

در هر حال، هزینه‌های توزیعی تورم را حتماً باید کنترل کرد، به گونه‌ای که منافع سیاست‌های کلان با هدفگیری اشتغال، قابل حفظ و تداوم باشد. تجربه سوئد در طی دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، در بردارندهٔ درس‌های مهمی است. دولت سوسیال دموکرات که در رأس کار بود، ترکیب خلاقانه‌ای از سیاست کلان و درآمدی را به کار بست که هدف از آن، حفظ اشتغال بالا، توزیع درآمد برابری خواه، و تورم پایین بود. در میان تدابیر مختلف، از سیاست مالی و پولی استفاده شد تا بیکاری به حدود ۳ تا ۴ درصد. یعنی یک سطح پایین که هنوز دربردارنده درجه‌ای از ضعف بازار کار بود. برسد. این امر از فشارهای تورمی بیش از حد جلوگیری کرد. از این نقطه نظر، سیاست سوئد عبارت بود از درگیر شدن در مداخلات خرد اقتصادی بسیار فعال در بازار کار. شامل برنامه‌های آموزش مجدد و خدمات فراوان در زمینه اشتغال. به منظور به حداقل رساندن بیکاری اصطکاکی. (۳۰)

با فرض اینکه یک رژیم پایدار در زمینه اشتغال بالا را می‌توان از طریق ترکیب مناسب مقررات بازار مالی و سیاست‌های کلان با هدفگیری اشتغال ترویج کرد، نکته اصلی در مقررات بازار کار این است که افراد شاغل را قادر به سهیم شدن در منافع حاصل از ثبات و رشد مالی کند. مقررات بازار کار با اهمیت محوری، در سه بعد فعالیت دارند: شرایط محل کار، شامل استانداردهای پاکیزگی و ایمنی؛ حقوق کارگران در زمینه همکاری بودن، دلسوزی کردن، و سازماندهی نمودن؛ و ایجاد استانداردهای حداقل لازم برای دستمزدها و مزایا.

به عنوان یکی از اصول نخستین، موثرترین شکل حمایت اجتماعی از کارگران، یک بازار کار به شدت محدود است. با این حال، بازارهای کار شدیداً محدود، شرط کافی برای ایجاد سهم برابر از منافع رشد نیستند. علاوه بر این، مقررات بازار کار همچنین باید به کاهش فشارهای تورمی کمک کنند، درست همانطور که این مساله در الگوی سوئدی برای به حداقل رساندن بیکاری اصطلاحی از طریق سیاست‌های بازار کار وجود داشت. بدیهی است که چنین موضوعاتی را حتماً باید مورد توجه قرار داد.

اقتصادهای پیشرفته

ایالات متحده: عدم کفایت محدود بودن بازار کار به عنوان یکی از عوامل تضمین کننده نتایج بازار کار یکسان، در طی تجربه‌ای مشخص شد که در آن، آخرین چرخه تجاری کامل در آمریکا در دوره ۲۰۰۰-۱۹۹۱ آزموده شد. در این دوره، میزان بیکاری شدیداً کاهش یافت، بدون آنکه چرخه‌ای از تورم شتابان به وجود آید. به رغم این وضع، نابرابری دستمزدها نیز افزایش یافت و میانگین دستمزدها در سال ۱۹۹۶ ثابت بود. حتی پس از چهار سال افزایش دستمزدها از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰، میانگین دستمزد واقعی تا سال ۲۰۰۰، ۱۰ درصد کمتر از نقطه اوج آن در سال ۱۹۷۳ بود.^(۳۱) برای اینکه منافع حاصل از چنین رشدی را بتوان به گونه‌ای عادلانه‌تر تقسیم کرد، تغییر در چینی نهادی چانه زنی در مورد دستمزدها لازم است، از جمله افزایش دستمزدهای حداقل، و به صورت کلی‌تر، یک محیط سیاسی و حقوقی حمایت‌گرا تر که کارگران در آن بتوانند منافع خود را به طور جمعی به پیش برند.

اروپا: فرض بسیار پذیرفته شده در اروپا آن است که مقررات بسیار زیادی در بازار کار حکمفرماست. در واقع، از این منظر، کاهش این مقررات - یعنی افزایش «انعطاف‌پذیری بازار کار» - تنها راه حل موجود برای مشکلات بیکاری در اروپاست (برای مثال، «بین» ۱۹۹۴ و «سیبرت» ۱۹۹۷). اما «گلین» و «سالوردا» (۲۰۰۰) نشان داده‌اند که قوانین حمایت از اشتغال، سخاوتمندی حداقل دستمزدها، و منافع بیکاری همگی فاقد تاثیر نامحسوس بر تفاوت‌های میزان اشتغال در کشورهای عضو سازمان



همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) هستند. پیشنهاد حاصل از این پژوهش آن است که کارگران اروپایی لازم نیست حتماً منافع به دست آمده در طی دو نسل گذشته در حوزه مقررات را رها کنند. شکی نیست که نوآوری‌ها در نظام‌های کنونی تنظیم مقررات، در بسیاری از موارد بجا بوده است. اما به عنوان یک موضوع کلی، مقررات بازار کار اروپا به استانداردهایی دست یافته‌اند که دیگر مناطق جهان می‌توانند درس‌های سودمندی از آن‌ها بیاموزند.

کشورهای در حال توسعه

البته در اینجا مجموعه جداگانه‌ای از موضوعات اهمیت پیدا می‌کند که علت آن، شمار فراوان افراد شاغل در بخش غیررسمی است. بنا به تعریف، در بخش

غیررسمی، مقررات حاکم بر شرایط محل کار، حقوق کارگران در زمینه مشارکت در امور، و حداقل دستمزدها یا اصلاً وجود ندارند یا اگر وجود دارند، به طور روزمره نادیده گرفته می‌شوند. بنابراین، علاوه بر ایجاد یک محیط تنظیم مقررات که شرایط محل کار را ارتقاء دهد، یک محیط چانه‌زنی معقول را تضمین کند و یک کف حداقل دستمزد شایسته را به وجود آورد، هدف از مقررات بازار کار در کشورهای در حال توسعه بایستی افزایش گستره اشتغال در بخش رسمی باشد.

البته با توجه به حقایق موجود در زمینه فقر و بیکاری توده مردم، هدف از مقررات بازار کار در کشورهای در حال توسعه، جنجال برانگیز است. حتی مقررات ممنوع کننده کار کودکان نیز توسط تحلیلگران برجسته (مثلاً «باسو» ۱۹۹۹) به چالش کشیده شده است، زیرا راه جایگزین برای فرصت‌های اشتغال قانونی کودکان ممکن است حتی کمتر قابل قبول باشد، از جمله تجارت مواد مخدر یا فحشاء. به طور کلی‌تر، افزایش مقررات کار قاعداً باید موجب افزایش‌های متناظر در هزینه‌های کار شود که این امر می‌تواند قدرت رقابت صادرکنندگان را تضعیف کند. در سلسله مطالعات مبتنی بر اقتصادسنجی، «رودریک» (۱۹۹۶) دریافت یک عدد شاخص که نماینده استانداردهای کار است، حقیقتاً در اثر هزینه‌های کار تغییر معنادار پیدا می‌کند.

ولی نتیجه پژوهشی که من اخیراً با دو همکارم انجام دادم (پولین، برنز و هاینس ۲۰۰۳)، به طرح پرسش جدی‌تری در مورد رابطه میان هزینه‌های نیروی کار و اشتغال انجامید: رابطه میان دستمزدهای واقعی و رشد اشتغال در صنعت جهانی پوشاک چیست؟ صنعت پوشاک، مورد مهمی برای مطالعه در این مقاله است، زیرا در میان صنایع تولیدی، پایین بودن هزینه‌های ثابت آن، درجه بالایی از تحرک سرمایه را به وجود می‌آورد. ما در بررسی رگرسیونی خود هیچ رابطه معناداری از نظر آماری میان دستمزدهای واقعی و رشد اشتغال پیدا نکردیم، خواه از طریق بررسی نمونه‌ای از ۴۵ کشور عضو و غیر عضو OECD خواه از طریق محدود کردن نمونه به صرفاً ۲۷ کشور غیر عضو OECD.

این نتایج، بر اساس یک سلسله رگرسیون‌های دو متغیره بودند، لذا آن

طور که باید و شاید مشخص نشده‌اند و نمی‌توانند توضیح دهند که چرا هیچ رابطه‌ای میان دستمزدهای واقعی و رشد اشتغال وجود ندارد. اما آن‌ها ما را قادر می‌کنند که نتیجه بگیریم هم در اقتصادهای پیشرفته و هم در اقتصادهای در حال توسعه، عوامل دیگری می‌توانند بر میزان دستمزدها استیلا داشته باشند تا یک صنعت تولید پوشاک کارآمد به وجود آید. این امر، به نوبه خود، به معنای آن است که مقررات بازار کار - که ثمره آن‌ها در مجموع، هزینه‌های روزافزون نیروی کار خواهد بود - لزوماً موجب وارد آمدن زیان به صنایع تولیدی کارآمد، حتی در یک بخش بسیار پر تحرک نظیر پوشاک، نخواهد شد.

موارد سیاستی گسترده‌تر

یک نکته ساده وجود دارد که مایلیم در اینجا بر آن تأکید کنم: چارچوبی که در داخل آن، تجارت، سیاست صنعتی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و دولت رفاه در نظر گرفته می‌شود، در داخل محیط کلان اقتصادی و تنظیمی که آن را در مقابل یک رژیم سیاست نئولیبرال ترسیم کرده‌ام، تغییر چشمگیری خواهد یافت. این فرایند عبارت است از گذر به سمت پیشرفت‌های توسعه‌ای برابری خواه از طریق خروج بنیادی و ریشه‌ای.

سیاست تجاری

نخستین نکته‌ای که ماحصل بحث تا اینجا می‌باشد، آن است که نباید به طور موازی به موضوعات باز نمودن تجارت و آزاد سازی بازار مالی پرداخت. در مقابل، آنچه در داخل چارچوب جایگزین ما مشخص می‌شود آن است که مقررات سختگیرانه در زمینه جریان‌های مالی سفته‌بازانه، یک پیش شرط لازم برای پایدار ماندن منافع ناشی از باز کردن تجارت است. وقتی بازارهای مالی - از جمله بازارهای ارزی - شدیداً نوسان دارند و مرتباً بحران در آن‌ها روی می‌دهد، تجارت آزاد دچار اختلال می‌شود و در نهایت ناپایدار می‌شود.

افزون بر این، میزان زیان‌هایی که در اثر باز کردن تجارت به وضع رفاهی کارگران وارد می‌شود و ما آن‌ها را در بحث مساله مارکس تشریح کردیم، به اندازه زیان‌های وارد شده در چارچوب سیاست جایگزین ما نخواهد بود. علت این امر آن است که هم در شمال و هم در جنوب، سیاست‌های اشتغال فعال و مقررات بازار کار، حامی رفاه افراد شاغل نیستند. این سیاست‌ها و مقررات به صورت شکل‌هایی مستقیم از حمایت اجتماعی عمل می‌کنند که تقریباً همیشه موثرتر از سیاست تجاری، می‌تواند رفاه اکثریت را افزایش دهد. در بهترین حالت، سیاست تجاری، ابزاری غیرمستقیم و ناکارا برای عرضه حمایت‌های اجتماعی است.

دومین موضوع مرتبط با تجارت، گستره‌ای است که در آن، کشورها باید بر افزایش صادرات به عنوان موتور محرکه رشد بسیار مهم تأکید کنند. نتایجی که مادر قسمت «مساله مارکس» گزارش دادیم، نشان می‌دهد که سیاست‌های افزایش صادرات به بروز منافع گسترده در زمینه اشتغال در کشورهای در حال توسعه منجر نشده است. همچنین انتظار نداریم که این الگوها در آینده تغییر چشمگیری پیدا کنند. این به معنای آن نیست که کشورهای در حال توسعه باید تلاش‌های خود برای افزایش صادرات را رها کنند. اما این نکته به دنبال آن مطرح می‌شود که موضوع گسترش بازارهای داخلی از طریق افزایش سطوح اشتغال به منظور بالا بردن دستمزدها قاعدتاً باید به صورت ویژگی کارآمد از سیاست توسعه متجلی

شود. در واقع، در نظر گرفتن افزایش صادرات و گسترش بازار داخلی به عنوان جایگزین‌های ناسازگار، جدی‌ترین اشتباه در این مقاله است. تأکید باید بر حفظ محیط اشتغال کارآمد باشد که در عین حال، افزایش بهره‌وری از طریق سیاست‌های صنعتی فعال را ترویج کند. هم تجارت و هم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی می‌توانند نقش مهمی در این چارچوب سیاستی گسترده‌تر داشته باشند، ولی آن‌ها را لزوماً نباید به عنوان مهمترین نقاط تمرکز در سیاست نگریست.

سرانجام اینکه جدا از دیگر ملاحظات در مورد سیاست تجاری، همچنان یک بحث مهم در طرفداری از حفظ تعرفه‌ها در کشورهای در حال توسعه وجود دارد. شاید نادیده گرفته شده‌ترین موضوع واحد در بحث آزادسازی تجارت، اثر آن بر درآمدهای مالی کشورهای در حال توسعه و در نتیجه، اثر آن بر توانایی حاکمیت در این کشورها بوده است. راثو (۱۹۹۹) نشان داده است که مالیات‌های تجاری در کشورهای کم‌درآمد و دارای درآمد متوسط، سهم عمده‌ای از کل درآمد مالیاتی را تشکیل می‌دهند و در موارد مختلف، بزرگترین منبع درآمد واحد هستند. ولی آزاد سازی تجارت به معنای افت چشمگیر درآمد حاصل از مالیات‌های تجاری بوده است. لذا در کشورهای کم‌درآمد، درآمد مالیات تجاری، تشکیل دهنده ۴۰/۸ درصد از کل درآمد در دوره ۷۵ - ۱۹۷۰ بود. این رقم سپس به طور مداوم کاهش یافت، به گونه‌ای که در دوره ۹۶ - ۱۹۹۱ به ۳۲/۲ درصد رسید. راثو در ادامه مطالعه‌اش، مشکلات پیش روی کشورهای کم‌درآمد و دارای درآمد متوسط رو به پایین را در زمینه ایجاد منابع درآمدی جایگزین کشف کرده است. نتیجه آن که آزادسازی تجارت به کاهش‌های چشمگیر در کل درآمد مالیاتی منجر شده و فعالیت‌های مالی را تحت فشار قرار داده است.

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سیاست صنعتی

چارچوبی که در داخل آن، آثار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ارزیابی می‌شود، در داخل چارچوب سیاستی که مدنظر ماست نیز تغییر خواهد کرد. نخست اینکه از طریق تنظیم جریان‌های مالی سفته‌بازانه، تمایز میان آثار تامین مالی سفته‌بازانه و سرمایه‌گذاری خارجی «بیمار» بلندمدت‌تر، مشخص‌تر خواهد شد. افزون بر این، در یک رژیم سیاستی که به ایجاد اشتغال بالا و حمایت‌های اجتماعی برای کارگران پایبند است، قدرت تهدیدهای خروجی از سوی شرکت‌های غیرفعال باید کاهش یابد. به یک دلیل مهم، کارگران احساس نمی‌کنند که شخصاً در برابر چنین تهدیدهایی آسیب پذیرند. «کروتی، اپستین و کلی» (۱۹۹۸) سه شرط کلی را ارائه کرده‌اند که تعیین‌کننده گستره‌ای خواهد بود که در آن، کشورهای میزبان از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی سود می‌برند. این سه شرط عبارت‌اند از وضع تقاضای کلی، ماهیت مقررات سرمایه‌گذاری، و مجموعه مشابهی از مقررات در زمینه رقابت.

اما علاوه بر این، همان‌گونه که «چانگ» (۱۹۹۸) استدلال کرده است، شرکت‌های فراملی برای ایجاد پایگاه‌هایی برای تولیدات خود به کشورهای جهان سوم نگاه دارند که البته مهمترین علت آن، پایین بودن هزینه‌ها و مالیات‌های کار در آن‌ها نیست. در این زمینه، «چانگ» معتقد است شرکت‌های فراملی به گونه‌ای ویژه به آن دسته از مکان‌های تولیدی جذب می‌شوند که می‌توانند رشد اقتصادی سریع، یک زیرساخت تولیدی قابل اعتماد، نیروی کار تربیت شده، و نیز ثبات سیاسی را ارائه دهند. چین، مهمترین موضوع مورد نظر در این زمینه است. این کشور در دوره

۹۴-۱۹۹۰، دریافت کننده بیش از ۲۵ درصد از کل سرمایه گذاری مستقیم خارجی کشورهای در حال توسعه بود؛ این در حالی است که مقررات کاملاً محدود کننده‌ای را در مورد شرکت‌های فراملی اعمال کرده بود.

به طور کلی تر، ما شاهد آن هستیم که تدابیر سیاسی که نقش محوری در جذب سرمایه گذاری مستقیم خارجی در شرایط مطلوب ایجاد یک زیرساخت عمومی با عملکرد خوب و نیروی کار ماهر دارند، ما را به حوزه‌های مورد علاقه دیگری در داخل چارچوب سیاست کلی مورد نظرمان باز می گردانند. به یک دلیل مهم، ما پیش از این استدلال کردیم که منافع کلان اقتصادی حاصل از سرمایه گذاری‌های عمومی در زیرساخت‌ها، مهمترین گره رشد در برنامه‌های انبساطی کلان اقتصادی است. همچنین ضرورت حفظ درآمدهای عمومی کافی به منظور حمایت از برنامه‌های آموزشی و تربیتی اهمیت دارد.

استفاده از الزامات متفاوت در زمینه ذخیره دارایی‌ها به عنوان یک اقدام تنظیم کننده مالی همچنان ارتباطات اضافی را در اختیار سیاست‌های صنعتی قرار می دهد، هرچند در اینجا بیشتر در ارتباط با افزایش سرمایه گذاری داخلی است تا سرمایه گذاری خارجی. در واقع، ویژگی بسیار مهم اقتصادهای معجزه گر شرق آسیا، آرایه اعتبارات کم هزینه به منظور گسترش شرکت‌های برخوردار از قدرت رقابت صادراتی در چارچوب برنامه‌های راهبردی بود.

سیاست‌های دولت رفاه

پیشنهادهای مطرح شده در حوزه‌های سیاست‌های اشتغال و بازار کار، به گونه‌ای آشکار، در ارتباط مستقیم با یکدیگر هستند. افزایش عرضه مشاغل خوب، به گونه‌ای بديهی، به هسته مرکزی این رژیم سیاستی برابری خواه نوآوری شده تبدیل شده است. با این حال، ما نباید انتظار داشته باشیم که افزایش عرضه مشاغل خوب، به خودی خود، برای حفظ برابری در توزیع یا کاهش فقر - یا در کشورهای پیشرفته یا در کشورهای در حال توسعه - کافی خواهد بود. در میان سایر ملاحظات، برای ایجاد استانداردهای شایسته برای اشتغال - دوباره هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای در حال توسعه - نیازی نیست به این مساله بپردازیم که چگونه چنین استانداردهایی بر قدرت رقابت شرکت‌های تحت پوشش تاثیر خواهند گذاشت. اگر قدرت رقابت شرکت‌ها به گونه‌ای چشمگیر تضعیف شود، این امر می تواند زیان‌های بسیار بزرگی را بر مشاغل وارد کند. بنابراین، سیاست‌های دولت‌ها در زمینه توزیع مجدد، نظیر «اعتبار کسب شده از مالیات بر درآمد» در ایالات متحده می تواند مفید باشد و این امکان را فراهم کند که هزینه‌های عرضه حداقل استانداردهای زندگی شایسته به کارگران و خانواده‌های آن‌ها در میان مالیات دهندگان و شرکت‌های استخدام کننده کارگران تقسیم شود. در عین حال، وقتی فرصت‌های اشتغال از مطلوبیت بیشتری برخوردار هستند، مسوولیت‌های دولت برای بهبود وضع رفاهی از طریق تدابیر اتخاذ شده در زمینه توزیع مجدد کاهش خواهد یافت. این امر، نتیجه خوشایندی از سیاست‌های توزیع مجدد را به دنبال دارد که عملکرد آن‌ها نوعی عرضه است تا اینکه جایگزینی برای سیاست‌های اشتغال مؤثر باشد.

نتیجه گیری

اجازه دهید مباحث اصلی این مقاله را به طور خلاصه دوباره بیان کنم:

۱- دوران جهانی سازی معاصر، از نظر تاریخی، منحصر به فرد است. این رویداد، تا حدودی، به دستاوردهای شگرف در عرصه فناوری منجر شده است. ولی به گونه‌ای بنیادی تر، نتیجه رژیم سیاست نئولیبرال حاکم است که در داخل آن. اثر فناوری‌های جدید هم اکنون در حال تجربه شدن است.

۲- سیاست‌های نئولیبرال در موقعیت‌های خاص موجب افزایش قدرت رقابت و کارایی اقتصاد خرد می شوند. اما آن‌ها همچنین به تعمیق مسائل مارکس، کینز و پولانی در اقتصاد جهانی معاصر - هم در شمال جهانی و هم در جنوب جهانی - می انجامند.

۳- جایگزین‌های نئولیبرالیسم نه تنها مطلوب بلکه امکان پذیرند. به عبارت دیگر، گذار به توسعه برابری خواه - هم در شمال جهانی و هم در جنوب جهانی - هم اکنون در دایره فهم و درک ما قرار دارد. مشروعیت آن‌ها در گرو بازناندیشی دقیقتر در مورد مقررات مالی و بازار کار و بازسازی سیاست‌های کلان اقتصادی با هدفگیری اشتغال است. به محض اجرای این ویژگی‌های اساسی از رژیم سیاستی جدید، شرایطی که باز بودن تجارت، سرمایه گذاری مستقیم خارجی، سیاست صنعتی و دولت رفاه را در قالب آن‌ها بررسی می کنیم، همگی باید به طور چشمگیر تغییر پیدا کنند. به ویژه مشکلات شدیدی که پی در پی در این حوزه‌های سیاستی در رژیم نئولیبرال حاکم روی می دهند، باید به طور چشمگیر در چارچوب سیاستی جایگزین ترسیم شده در این مقاله، بهبود داده شوند.

پی نوشت‌ها:

* منبع:

Pollin, Robert, "Globalization and the Transition to Egalitarian Development", U.M, Working Paper Series, No 42, 2002.

۱- برای آگاهی از نمونه‌ای از نوشته‌های عمومی تر «گریفین» در خصوص جهانی سازی ر. ک، ۱۹۹۷a، ۱۹۹۹a، ۱۹۹۹b، ۱۹۹۴، ۱۹۹۷a، ۱۹۹۷b.

۲- برای نمونه ر. ک به: «بلانش فلاور و اسوالد» (۱۹۹۵)، «لایارد، نیکل و جکمن» (۱۹۹۱)، و «پولین» (۱۹۹۸).

۳- برای آگاهی از بررسی‌های انجام شده در مورد برخی شواهد اساسی در زمینه این روندها ر. ک به: «میشل، برنستاین و اشمیت» (۲۰۰۰) و «گلین» (۱۹۹۵).

- ۴- برخی مراجع بسیار مهم عبارت‌اند از (OECD, 1994a, 1994b), «برمن، ماچین و باوند» (۱۹۹۶)، و کروگمن (۱۹۹۴).
- ۵- «کلاین» (۱۹۹۷) بررسی دقیق و شایسته‌ای در این مورد انجام داده است.
- ۶- این نکته البته در چارچوب تحلیلی متفاوت - در تحقیق «رودریک» (۱۹۹۷) بسط داده شده است.
- ۷- ما واقفیم که طیف گسترده‌ای از اقتصاددانان، این الگو را واقع‌گرایانه نمی‌دانند (مثلاً باگواتی و دهجیا، ۱۹۹۴). با این حال، این الگو هنوز کارساز است، زیرا به مانند الگوی تعادل عمومی ارو. دیرو. این امکان را می‌دهد که به دنبال یک بررسی نظام‌مندتر از طریق تجزیه و تحلیل راه‌هایی باشیم که در آن‌ها فروض الگو را نباید زیاد جدی گرفت.
- ۸- لارودی (۱۹۹۸) توضیح مهمی در باره این نکته را در ارتباط با مکزیک و ایالات متحده ارائه کرده است.
- ۹- این روندها در مقالات مختلف در «بریسسون، کی و موجی» (۲۰۰۰) تشریح شده‌اند.
- ۱۰- در عین حال، کاستن از آهنگ توسعه زیرساخت‌های روستایی نیز به گونه‌ای طعنه‌آمیز، حالت ضد‌گرایشی را به وجود می‌آورد که در آن، سرعت توسعه زیربخش‌های روستایی به حدی کم می‌شود که واردات و محصولات داخلی متعلق به مناطق شهری به یک وضعیت غالب در مناطق روستایی دست پیدا می‌کنند.
- ۱۱- ارقام مندرج در این پاراگراف و پاراگراف بعدی در «گوش» (۲۰۰۰) آمده‌اند.
- ۱۲- «آلارکون و زیپدا» (۱۹۹۸) شواهدی را با تأکید بر تولیدات صنعتی مکزیک ارائه داده‌اند که موید همین نکات است.
- ۱۳- پینک (۱۹۹۵) مرور اجمالی مفیدی را در مورد طرح اولیه نظام برتون وودز ارائه داده است.
- ۱۴- مقالات مندرج در «دیمسکی، اپستین، و پولین» (۱۹۹۳) تشریح‌کننده ساختار و تکامل نظام «گلس. استیگال» هستند.
- ۱۵- این ساختارهای مالی در «زیسمان» (۱۹۸۳)، «پولین» (۱۹۹۵)، و «گرایل» (۱۹۹۷) توضیح داده شده‌اند.
- ۱۶- برای آگاهی از بحث‌های نهادی و مبتنی بر اقتصادسنجی در مورد نابودی نظام‌های تنظیم مقررات مالی ر. ک به: «شابرگ» (۲۰۰۰).
- ۱۷- اما حتی این رقم ۲۳/۷ درصدی در سال ۱۹۹۷، یک برآورد محافظه کارانه است که در آن به منظور دستیابی به امکان مقایسه در تمام این دوره، ما طبقه بندی «تسهیلات تعهد نشده» را مستثنی می‌کنیم، درست همانطور که در گزارش OECD برای این سال آمده است. اگر ما این «تسهیلات تعهد نشده» و نیز «تسهیلات تعهد شده» را در کل میزان وجوه انباشته شده لحاظ کرده بودیم، نسبت وجوه انباشته شده به صادرات در سال ۱۹۹۷ معادل حدود ۳۰ درصد می‌بود.
- ۱۸- فلیکس (۲۰۰۱ و ۱۹۹۸) این موضوع را به صورت تقریباً تفصیلی مورد توجه قرار داده است.
- ۱۹- شواهد ارائه شده در این پاراگراف و پاراگراف بعدی از بانک جهانی (۱۹۹۸) است که مشروع آن در فلیکس (۲۰۰۱) آمده است.
- ۲۰- پولین (۱۹۹۷) چارچوبی را برای کشف این تغییرات در زمینه عرضه و تقاضا ارائه کرده است.
- ۲۱- این آثار به خوبی در «پوتربا و سامرز» (۱۹۹۵) مورد بحث قرار گرفته‌اند.
- این مقاله به این دلیل مفید است که در زمانی نگاشته شد که پیشرفت مقررات زدایی در بخش مالی در مقایسه با نظام‌های مالی «مبتنی بر بانک» کمتر بود. این مقاله همچنین به عنوان یک شاخص نشان می‌دهد که بازارهای جهانی با چه سرعت زیادی در اثر مقررات زدایی تغییر کرده‌اند.
- ۲۲- اپستین (۲۰۰۰) تجزیه و تحلیلی در مورد متون مربوط به این موضوع انجام داده و به گونه‌ای ویژه بر سیاست پولی تمرکز کرده است.
- ۲۳- این دیدگاه، اخیراً از حمایت «آلن بلانیدر»، نایب رئیس پیشین فدرال رزرو (۱۹۹۸) برخوردار شد. او در این زمینه چنین نوشت: «تاکنون من در مورد استقلال (بانک مرکزی) از بقیه اجزای دولت سخن گفته‌ام. این نوع استقلال، چیزی است که ظاهراً مردم در هنگام سخن گفتن درباره بانک‌های مرکزی مستقل در ذهن دارند. اما نوع دیگری از استقلال وجود دارد که گرچه به عقیده من به همان اندازه مهم است، ولی به ندرت در مورد آن بحث می‌شود: استقلال از بازارهای مالی. من معتقدم ارائه سیاست‌هایی که مورد انتظار بازارهاست. یا حقیقتاً مورد درخواست آن‌هاست. ممکن است به سیاست بسیار ناکارآمدی منجر شود. به اعتقاد من، این خطر اکنون بزرگتر از هر زمان دیگری است، زیرا دیدگاه هم‌اکنون رایج در بازارهای مالی که در میان بانک‌های مرکزی وجود دارد، یکی از دیدگاه‌های بسیار محترم و مورد توجه است. بازارهای گسترده، عمیق و پرتحرک به عنوان گنجینه‌های قدرت فراوان و عقل بسیار نگرسته می‌شوند. به اعتقاد شخصی من، قدرت فراتر از اختلاف است، ولی عقل، نکته‌ای است که مورد ظن است.» (ص ۶۲-۶۰).
- ۲۴- این موضوع با برخی جزئیات در «پولین» (۲۰۰۲) بحث شده است.
- ۲۵- برخی متون جدید در مورد این موضوع عبارت‌اند از «سانتی پرابوب» (۱۹۹۷) و «گرایل» (۲۰۰۰).
- ۲۶- کالکی (۱۹۷۱) بیان کلاسیکی از این مساله را ارائه داده است.
- ۲۷- فلیکس (۲۰۰۱) تکامل الزامات کفایت سرمایه در بازل و مشکلات جاری در این زمینه را به طور خلاصه ارائه کرده است.
- ۲۸- در پژوهش «پولین، بیکر و شابرگ» (۲۰۰۱) متون مربوط به مالیات‌های معاملات اوراق بهادار بررسی شده و پیشنهادی در مورد طراحی ارائه شده است که به مالیات اجازه می‌دهد به طور خنثی در تمام قسمت‌های صنعت خدمات مالی فعالیت نماید. پژوهش «یول هاک، کاتول و گرونبرگ» (۱۹۹۶) مجموعه‌ای مفید در مورد مالیات است، زیرا صرفاً در داخل بازارهای ارزی کارایی دارد.
- ۲۹- پولین (۱۹۹۸b) یک بازنگری در مورد متون مرتبط در زمینه سرمایه‌گذاری عمومی و سیاست انبساطی انجام داده است. بخش اعظم این مقاله، الهام گرفته از کاری است که من با «کیت گریفین» در بولیوی در اوائل دهه ۱۹۹۰ انجام دادم. «گریفین» یک برنامه انبساطی با محوریت سرمایه‌گذاری عمومی را برای بولیوی طراحی کرد که تمرکز این برنامه بر بخش روستایی بود که هم در سطح کلان و هم در سطح خرد فعالیت داشت، زیرا کارایی در بخش اقتصاد خرد را افزایش می‌دهد و در عین حال، اشتغال و تعداد مشاغل را نیز بالا می‌برد.
- ۳۰- بحث‌های مربوط به الگوی سوئدی اقتصاد کلان / بازار کار در «پکارنین»، «پوهجولا» و «روتورن» (۱۹۹۲) و «میدنر» (۱۹۹۸) ارائه شده است.
- ۳۱- میشل، برنستین و اشمیت (۲۰۰۰) شواهد مرتبط با این روندها را ارائه کرده‌اند.